

بسم الله الرحمن الرحيم
 حضرت فاسم العطايات وعالم الخفيات له الحمد والثناء
 والعشيات بعون غياث بني نهابت سب سادات
 جميع سعادات اعني حبيب لازم الشبيب خود رسلوا
 الله وسالوا عليه وعلى اولاده وخياره المنة بآله
 وعترته وخطابه المنبئين اليه كسوت صفوت بوشا
 بر منصبه علوم جواهر جمال ازل في مود وبهكم

الكتاب والحمد لله وچون بر زبان معجز نشانش در طلب
 حقايق دانش دعای ذلعت انهای انا الاشباها
 جاری شد تا که بجا بیک را این کلمات معانی شماس
 تالین نمود و قل رب زدنی علما و از اینجا معلوم میشود
 که در خزائن قدرت جوهری شریف ترا علم و فضل
 از دانی نیست و سراسر این و الذین اولوا العلم
 درجات مود این صورت و مود این حدیث حضرت
 و لایست و ثبت مظهر عجايب و مظهر غايب و مود
 سلوونی وارث مریه فارونی مطلع اشعر الرضا
 امیر المؤمنین علی المرتضی علی محمد و اهل بینه جلال
 الصلوات و کرامات النجات در فضیلت علما و شرف

علم بفرمانند ما الفخر لا اهل العلم انهم على الهدى
 لمن استهدى اول ونعم ما قبل علم بود زندگی جان
 علم دهد تا کی آب و گل علم نسیم چن جان بود ^{جده}
 روضه رضوان بود ووشق دیده اوست واسطه
 رحمت جاوید اوست هر که بپر چشمه دانش رسید
 آب حیات بدر چشید و بقیه منافع علوم
 و اصناف و در قسم است جلوه و خفیه جلوه آنکه
 اشتهایافته اگر علم بر فواید و فواید او مطلع ^{شد}
 و لحاظه دقایق و رفایق کلیات و جزئیات او میبایند
 و خفیه آنکه در زوایای خفا مانده هر کی زوایای
 بر حقایق اسرار و بدایع آثار او میسر نشود و بی ریاضت

نام

نام و مجاهدت لاکلام اطلاع بر قانون استخراج
 جنایات و اصول و سبب استنباط خفایای و دست نهاد
 و از جمله خفیات علوم غمسه مخفی است که از حروف
 اوایل اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع
 فرموده اند نکته کل سر مستفاد میکردند و بزبان
 اشارت و حروف دیگر در نام هر یک بعد از حروف
 مبادی با فصول لغات ایمانی میبایند ^{نکته} این علم در باب
 مشتمل بر اصداف غرائب و هر صد فی مخفی بر جوامع
 و غایب و در حروف آخر از اسمی بهمان لغت ندای طب
 با سماع ارباب طلبه میبایند ^{مصحح} عاشقی که گشت شود
 اول آنها علم اکبر است و او علم است تبدیل فواید

معدنی بعضی به بعضی حاصل شود ذهب و فضه
 از باقی فلذات و او را که با خوانند و در این علم کتب ^{نقص}
 بسیار است و چون سبعة و سبعین و پنج جابروند
 الذهب و مکتب و رسائل جلدهای و مجربطی و میران
 و اشعار خال و طغرائی و حضرت مولوی و سلطان
 و ابن عمود و غیر آن ^{دقیق} علم طایفه او علیمست که
 بدو دانسته میشود کفایت تخریج قوی سقوله فاعله
 عالیله ساقله فاعله غریب از او حادث کرد و از الیها
 گویند و در این علم نیز تصانیف بی حد و عد است و چون
 مصنف هر سوره امسه و طاسمات ططلم هندی و الیس
 اسکندرانی در هیاکل و تائیل ابوبکر ابن وحشیه

و مانند

و مانند او ^{سهم} علم شجرات و او معرفت احوال
 سبعة سیار است و از جهت تصرف ایشان که فواید
 علوی در فواید سفلی و دعوات و خواهم و بخورات
 ایشان و شجر روحانیات و غرایب چنان و معرفت
 افداح و منادل او این علم مستمب باشد بسیار و کتب
 معتبره در آن فراوان است و سر مکثوم و رسائل
 هلالیه و غیر آن ^{چهارم} علم جبال است و از علیمست
 که تصرف در خیال مذهب کنند و تخریج اشیاء مثالات
 خیالیه است و آنها را در خارج وجود نیست و این علم
 بهیهام مشهور است و در آن مؤلفان حکما و فایده
 چون نولیس افلاطون و خضر جالبیوس و غیره

افلاطون کتب بپناس **نجم** علم شعبه است ولو
 معرفت قوی جواهر ارضیه است و مزاج او یکدیگر
 تا از او قوتی حادث گردد که از او قوت فعل مقرر
 بغایت صدور یابد و این علم را بمیان نام نهاده اند ^{صواب}
 او در سابل خسرو شاه سماوی و جبل و کوک این
 مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبد الله مغربی که
 بکتاب ابن الخراج مشتمل شده مشتمل است بر علم سیمیا
 و ربها و رساله عیون الخلاق و اوضح الطریق نیز
 از قولیات حکیم ابوالفاسم احمد السماوی فتنی ^{سید}
 جامع است باینها و فواید دیگر که از سیمیاست و آن
 دو بزکوار این دو علم را از لغت بولفی بزبان عربی

نجم ترجمه فرموده اند و بعضی کلیات را بخط طلسان ^{نجم}
 و فایده او یکی می رسد که بر لغات عربیه و اصطلاحات
 ادبیه و افلام متفرقه اطلاع داشته باشد و بی ^{نجم}
 او شاد کامل و بی لغتین معلم کامل وصول یابد مقصد
 اقصی محال است و نزول در آن مرصداست و مجرد ^{خیال}
شعر در جرعه غم کس بجای نرسد تا خون نشود و بجای ^{سید}
 از کلشن حکمت و کلشن هنر بونی که در مدح مشایخ
 پس بنا بر عوم فواید مشمول عواید آن دو کتاب که لیلی
 و مقبول اولوالباب مثال بی مثال لازم الامثال
 از عالجیاب ثنایب انساب هدايت نصاب و لا ینکتاب
 خلاصه النبیاء و السادات نقایبه النبیاء ابن عظیم ^{صل}

استعداد قدوه اهل جلیه الهیه اسوه العزیز الصقور
 المصطفوی **شعر** من نزل فی الروح الامین
 و قد ناده اهل جلیه الالبک فلا بدل الذی مای
 جواهر الانساب و اشهر بالانساب الی عالی جناب کرام
 الاحباب سر بر آری توان سعادت سعادت بخش
 دیوان سعادت نقیب زمره سادات عالم جنابش مرجع
 اولاد آدم المخصوص بالفضل الذائم و الفضل الفائم جدال
 الدوله و المله و النقایبه امیر سید فاسم لا زال مؤید
 من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا من فیضان
 بالکرامه الانسیه ابن مرثدا ملک الاسلام مویل
 اعظم نقباء العظام السط بلواء المجد و الکرامه ^{الانسیه}

و المنفل باعما الهدایه و الامامه بقیه نقایب
 آثار فضله بفضل البر یا کان اعلی و ارجی نقاشی نموده
 بان آل احمد ظاهر فروده بدان سنجید و باجلد آن
 عز بجا و سرب بابا او فخر محراب و منبر المنی و مرثعه
 جده عن مضائق الملک نظام المله و قوام الدوله ^{نصیر}
 النقایبه و الذین علاه الملک رفیع الله تعالی معارج
 نقایبه و اعلی کمال العلوم درج نجایب بهمت صدور
 یافت که فخر جبر و در کباب مستطاب را که هر یک بخصیبت
 کلشن است مشتمل بر کلیهای تازه و غریبی بخوبی بر نفوذ
 و جواهر بی اندازه بلغت فارسی اندازد کند و در هر زاویه
 که خایه باشد و که من خبا با من و با بر طبق توضیح

نهاده نوعی سازد که هر یک از طالبان صادی و مهربان
 لا ابق بقدر استعداد خود را و فایده تواند گرفت **مقصود**
 اندر خود بخورید به جای پس و لم یمنع بخورید
 اطاعت نموده به نفع کتاب اشغال رفت و فواید علی را
 که هر دو کتاب بر آن اشغال داشت باز و پدید دیگر که
 از کتب همان دو فن بنظر رسیده بود انظار داده بر غلط
 خاص عبارتی روشن بر آید نموده و بعضی الفاظ که تشریح
 باز مفصل حکمت نبود بفراغ خاصه قوم گشت تا ناچار
 دور بود از عرض و این رساله که بسراپتون گشته
 مبنی بر دو مقصد است هر مقصدی مشتمل بر چند اصل
 و خاتمه و هر اصلی منظوم بر چند فصل و وصل چنانچه **تفصیل**

او مایه

او بیلد و من الله الاعانة و التوفیق و هو یحقق حیاة
 الطالبین یحقق **مقصود اول** در علم سیمای کلیات
 او بر چهار اصل و خاتمه اشغال دارد اصل **اول** بیابند
 که اصل هر اصلها در علم سه چیز است عظام و مواد
 و مدار اعمال سیمای این اصول ثلثه است و بیان هر یک
 از اینها در فصلی مذکور میگردد **فصل اول** در عظام
 و اوعبار نازسه استخوان همدیگر و خواهم تا الله و اسماء
 ثلثه متعلقه و منسوبه بدان و کیفیت حصول او بر اینها
 که بگوید بسم الله تعالی بر کتفه و رجنه همدیگر از
 چهار روز بر باض و بیاض نماید و از آن در نفس محسوس
 ساخته طعمه از جالب اسوس خوراند و بجای آب کارا **شوی**

بوی نوشاند و در روز بیست و پنجم کار دهنی که
 از نخاس احمر ساخته باشند و این اسم اعظم و افعال طلسم
 بر این وجه که مرسوم است
 بسم الله الرحمن الرحیم
 باطل شل اعنونی لا اربد بر آن کار و نوید این و قوی
 که فرقی متصل باشد باطل شل اعنونی که عامل است و اگر
 طالع او معلوم نباشد طالع مسئله بگوید و فریاد باطل
 طالع اتصال محمود دهد و صلح طالع نیز قوی حال بابد
 پس از بدین کار دهنی کند بر لوحی از رصاص و طلا
 تمام باید نمود که بقطره از خون او بر زمین بخشد که تمام عمل
 بفساد رود پس سرش از زمین جدا کند و دلش از میان دو

بگردن

به زمین آرد تا نج او را از مرقش بکند و اطراف آنج
 او را فرا گیرد و سه پر که اسفل پرهای ذنب او است
 با وضو نماید و اس و قلب و اطراف پاها پرهای دراز
 در ظرف مالک محفوف سازد و در حفظ او به افعال نماید
 تا یوسف حاجت بکار آید پس بدین صبح را تا افکار و احشا
 و فضلات پاک کرده و در دین اندازد و باقیش بحدید
 پخته سازد و گوشت و شوربای او را بنمای ناول نماید
 و البته بجهت فریاد استخوانهای او شکسته و خالید
 و ضایع نکرد و در یک قطعه از او غایب شود پس جمیع
 استخوانها را فرا گیرد و او را در طاس آب اندارد و بلج
 تمام دین کرد و یک استخوان بزرگ بپزند بر سر آب آمده

دگر در وسط آب قرار گرفته و دیگر بک آب رفته
 این سه استخوان را بر دوشان کند که مایل عمل
 بر اینها است و باقی استخوان رینه ها را با او سر و دل
 و بال و پر که نگاه داشته بود ضم کند و در ظرف آب بکشد
 مطلق بطن حکمت باشد میانه بسوزد تا خاکستر گردد و در
 رماد الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه بدارد است
 تا وقت عمل و عمل او در فصل و مادمز کو خواهد شد
 و در این فصل اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در
 وصل وصل اول بدانکه او استخوان که در نیک آب و رو
 کرده طبع نر باشد و او را از روحانی هفت که او را
 شمعون خوانند و عمل او بر معدنات و بنا داشت و آنچه

شعون

تغلیق بکوه و صحرادارد و او را خانی هست که او را
 الطاعت گویند و او در این علم بجای غریب است در
 لشکر جن و آسی در دکه در وقت عمل بان تکلم با
 نمود و او بمنزله عهد و قسم است در نسخ است پس بخانه
 بران عظم باید نوشت با اسم روحانی او بر اینوجه است
 و اسم او اینست شمعون علیه کططشیا
 و چون کسی خواهد که عمل کند بر عظم هر آنچه عمل او در
 ارضیات خواهد بود بسازد آنچه خواهد از معدنات
 ناهمکولات از آن مثلاً طاس بزرگ از مس یا فلزی دیگر
 و او عظم را که خاکی و اسم روحانی او بران مکتوب است

از بنو است و او را خانیست بر اینمقال است
 و اسم او اینست و صحتش
 و عمل این عظم در هوا بیات و در طپور است
 و در برو برف و در عود باران و برف و امثال او این
 اعمالی نهایی است و برای این مثال یک عمل با و بر
 چون کسی خواهد که چنان فرماید که باسم آن بالا رود
 بکشد عظم مذکور را بعد از کتابت خاکی و اسم روحانی
 بران و اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود
 مانند رس و چوب و امثال او بر هوا افکند و نام صفا
 روز و ساعت بر دگر گوید باز بنویسند خد علی العیون
 و گوید اینک رفتن بکند خاکی او را و محفل چنان بیند که

بر بالای وی نهاد و اصلح بوم بالید و خداوند
 ساعت که عمل در آن واقع میشود اسم او را بنویسد
 ایشان بر دوشی که قسم او عظم است متکلم شود و بخانه
 باز بخواند پس بگوید یا شمعون خد علی العیون و طاس
 بدانکه حاضر باشد از نظر خدایی غایب گردد و بر وجهی که
 مطلق او را نه بیند تا وقتی که استخوان بر داشته باشد
 و از تکلم بدان اسم خاموش گردد و این عمل غویب است که
 جمعه مثال آورده شده و بدان عظم در هیچ جایی
 ارضی و جبال و معدن و کجایه های بی سابق و بر وجهی
 که خواهند صرف توان کرد یعنی استعلاء و صلوات
 او عظمی که در وسط آب بوده بر طبع هواسم و اسم روحانی

او برین است

مالا مبرود و بانکه خود در میان او قوم نشسته
 باشد و همه از ارتقاء او بنی متعجب و متحیر مانند قیصر
 در این عمل از غر حساب بیرون است و **صل است**
 و استخوان که بر سر آب آمده طبع ندارد دارد و اسم
 روحانیست و شهوانست و خانها و بر این غلط باشد



و قسم اسم و انبست که جست مؤنیست و عماش و نار و آ
که بهر نوع خواهند تصرف نوانند کرد مثلاً اگر
خواهند که چنان فراغ باد که آتش عظیم بر او خورده
و در میان نشسته و با آتش بازی میکند بیکر عظیم
مذکور و اسم روحانیت و خاتمت بر او پسند چنان

دوبار

دو بار اسم قسم بر او خوانند صاحب روز و شب
و خداوند ساعت را یاد کند و گوید شهون خدا علی
العیون مردم را **آتش** و نظر آید و او گوید فهم در
بمزن کوبیده او را در **آتش** بیند و حال آنکه او
بایشان نشسته باشد و مثل این عمل در ناریات بسیار
و العاقل بقیه **الاشاره** نکنه بیابد دانست که این سه
روحانیت که مذکور شد فایزند و روحانیت **نیر عظم**
و تسلط ایشان بر جمیع اعمال **سپه** و مشاعر و
تصرف در خیالات و تلبیس هر عبون نزد علماء این
ثابت است و هر یک از این روحانیات مقدم جامع
اند که اوج هر مطیع اسم این روحانیت اند و هر که محافظت

[illegible]

مشر

باشد در خمره جد بدانند و در غم ماه و ربع ^{اول} _{الاول}
 نیزی باشد اما عمل در این ماه از واکم است ^{البته}
 در شب پنجم شب ^{ثالث} اول با آخر از و ماه باید بود
 نخل و عطار دو به حکم برداشتن ایشان از اشبا
 هفت نوبت این اشبا باید خواند ظهره ظهره ^{فعلیش}
 اندر پوش ابد پوش اوش مردش طه پوش والبش
 هادوش مهبوش الوغات طغات طلبوش شلبوش
 احب بابیطرش بطهوخ قدش قدش سبع
 رب الملائكة والروح احبوا ابها الارواح ^{الشمسة}
 التورانية فاعلوا امر كره هذا الاسم العظيم ^ع
 بطالط خنك هسهس هسهس سابع بجرها هاش

توکل ناهوش بر بویه ده بیکه بکفال و بعد از
خواندن اوافرخ را بر باید داشت و بوقت مذکور
در نظر مذکور در برینه اخضر یعنی خمره اخضر باید
افکند و مشدود الراس دقن باید کرد اگر اوافرخ چها
در سر چهار راه و اگر سه اند بر سه راه و اگر دو
بر قمره و راه و در یکی عمل نیست و اولی است که چهار
باشند و چون دقن کند هفت شبانه روز محافظت باید
فرمود تا کسی بر او مطلع نگردد یا جانوری ببوی
قصه برینه نکند و از شب هشتم بوقت که مردم در خواب
باشند و از هماغه وقت شسته باشد نظف بیرون آرد
دو ناز ایشان بپند روی در روی آورده و بیکبار

از ایشان

از ایشان استد بار غوده باز اسماء مذکور را هفت
بار بخواند بر ایشان دمد و بیرون آرد و در آنای
تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند
تا خاکستر گردد و او را محفوظ سازد که و ماد ثانی
است اما **طال ثالث** در خاصیت از ماد اول و ثانی
بیشتر است و او را ماد را از کربه سپاه گیرند و این
باید که یک رنگ باشد بی علامتی و نقطه از رنگ
نباشد و طعمه و آب و باید که بر وجه حکمت باشد و طعمه
او چنان باشد که از نان کدم بیشتر و یکسبب بکشد
و بمطد و خمس وزن و در وزن سپاه اضافه کند
و هر دو را در هاون بکوبد بغایت نرم تا با یکدیگر آمیزد

کردن چون مهم پس او را بسه قسمت کند و در هر
شبانه روزی یک قسم بوی خوراند و آب و خمر
انگوری باشد مخلوط بدین زیت مذکور بعد از
شبانه روز که بر این وجه تطهیم و شسته کرده باشد
او را درون دپک سفالین رنگ کرده که نو باشد
و هنوز در وی چیزی نچینه باشند و در زیر بوی
آتش نکرده بکار دق و لا آبداری که بسیار نیز باشد
نخ کند بروی که خون او بیخ در خارج دپک نهد
پس دل او را بیرون آرد از جسد او و بشکافه و هفت
دانه از شیره خروار در درون دل او هفت و شکان
او را بر پیمان حکم بدوزد تا او چوبانوی بیرون

نباید

نباید پس در دپک افکند بعد از آن که تمام او را با
او در دپک نهاده باشد و زود و بیست و نوبی
ببرد و عمل این روز بر این وجه است که بیکبار بیشتر
بکند از پنج خروار و او را وزن نماید و بهمان وزن
خونچان مصری حاضر سازد و هر یک را جدا جدا بکوبد
در غایت نرمی و بپیزد بجز بر شک چشمه ناچوت
غبار پخته کرد و آنکه با هم بیامیزد و این زرد و حکیم
بیست و است پس از این زرد را و دپک باشد
تا با خون و سایر خلط که در دپک است آمیخته شود و
دپک محکم کند تا نگاه شود و کرم سازد و او دپک را
از این مطین ساخته باشد و خشک گردانده در او نور

رمضان اول

داودی و علامت خاتم نبر رقم زند و برهان وجهه
 کمن گور شد بهامای مختصه بهربک بخوانند و
 ورق را بدست گرفته انسانی حاضر کرد افتد و بدست
 وی دهند و یکی از جوب بخور بر آتش هندی و در
 زبانه او گویند کن الطیر الفلانی و الحیوان الفلانی
 فانه یسئل بسکله بقدره الله تعالی و در هیچ رساله بیاب
 فلم داودی نکرده و این فیه صورت او فلم را بدست کرده
 اسمای ثلثه را بجو فرموده بدان فلم اینجانب که در قاعه
 در اثناء عمل فرمغاندا ماشعور بر اینوجه نویسد
 سه سه سه ان و بر بن بر اینوع که
 که سه سه ان و سه همون بر اینگونه سه

کے کہ اسے اسم و واضع ابن فلامخ شد و او بعد بود
فصل پنجم در خواص و ماداتانی و بران عمل بسیار کردہ اند
 و فنی کہ مداد سازند و او در فصل سیم گفته خواصند
 شد و بی آنکہ مداد سازند را و عمل احتفاظا ہمیشہ بود
 و کفایت ابن عمل چنان است کہ فراکر دھفت عدد حبسند
 بالوبیا و در خون اسود ساختن یعنی جبہ سپاہ بیاغارد
 روز و بعد آن بیرون آورد و هفت روز دیگر در خون
 کریمہ سپاہ پرورش دهد بعد از آن دفن کند با خاک کی کہ با
 مد کو را آینه باشد و بدین خون آخر بر کرده و این دانه
 در اندک وقتی بروید و شاخا بدید و پدید و تخم او برسد
 لوبیاها را باد افشای خرما جمع کند و آینه صافی در زیر

این سبب است و از جمله پنج خواص این ماسطور میگرد
و هر ظهور خاصی موقوف بر فلفط است یعنی هر
که با و مداد نوشته میشود بفلم طبیعی **خاصیت اول** اگر
بدین مداد فلفط را و شب یکشنبه بر طشتی از خاس
نویسند و از آب سازند و سه ورق از درخت لا ولا
در آب افکنند و اوشت را بر آتش دان نهاد و آتش
نرم در زیر او برافروزند تا گرم شود کس فرود آید
و بشاشی از همان درخت آب را حرکت دهند و با سماء
ظهره ظهره که در اول فصل ثانی مذکور شد تکلم کرد
آواز دلپذیر و صوت حسن و صدای روح بخش از آن
آب ظاهر شود اگر نفعی کنند همان نفعی بسیار رسد اگر

بهر



چیزی خوانند همان چیز بشنوند و اگر ندید بر کنند
نوع صورتی بظهور رسد و در کبر و خند و پیر
معنی وجود کبر فلفط را و اینست **م**
ف **ع** **ا** **م** **ه** **ه**
خاصیت چهارم چون خواهد که پرواز کند از مکانی به مکانی
فلفط این عمل را باید داد مذکور نویسد بر نعلینی که از
پوست مساح ساخته باشند و از دست خود در آویزد
چنان دست وی را من نکند و از چوب را که قبضی
گیرد و با سماء ظهره تکلم کند و متوجه شود به مکانی
که مطلوب است که در وقت وساعت بدانجا رسد
بنوعی که هیچ مرغی در طیاران بدان مقدار زمان نتواند

بخواند فی الحال عودی از نور بر او فرو دآید و بنوعی
او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد و کسی را
طاقت نظر کردن بدان نود نبود و فلفط را و اینست
ا **ح** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
و **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
و **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
بر قطعه حر بر در نویسد و او را در زیر پیکر
که بر خاکی ترکیب کرده باشند بنهد و او انکسری را
در انکشت بنظر از جانب چپ کند و دست خود را
در آسپین کشد و اسماء مذکوره را بخواند و گوید
این اسمای پنهان میشود و در بجای که خواهد بود و هیچکس
او را ندید و فلفط را و اینست **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**

و فلفط را و اینست **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
خاصیت پنجم اگر فلفط این بهمین مداد مذکور بر
از آهن نویسد که طول او یک شبر باشد و او را در
عزیز کند مثل درختی و بوقت غم اسماء مذکور را
بخواند که بدان موضع رسد مردی پندارسته و
بدست گرفته که آتش از دهن او بیرون میآید از آفتاب
بزند و از انتقام بگیرد فلفط را و اینست **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
و **م** **ع** **ا** **س** **ع** **ه** **ه** **ه**
اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلفط را بر هر کف
دست خود بنویسد و بر جای بلند یا پیشه عا یا کوه
مرتفع برآید و هر دو کف خود بکشد و اسماء مذکور

بخواند

که **وصف** آنرا از مداد ثالث و او مداد سیم است
که چیزی محلول و مخلوط ساخته مدادی سازند
و بدان کتاب کنند و خواص و از شمار و پیر و است
و از آنجمله هفت خاصیت آورده شد مافقط اتره پاک
خاصیت اول چیزی را بنرمالید باخلی خمر که سرخ باشد
برآیند و در ظرف نجایی و بدان بوسه فلفط این
باب را بر کاغذ پاک و در پیچ و در حمام خود نه و این
مداد مقدار دانه ای تطعم کسی کند و آب پاشیر
با هر شیر بنویسد که خواهد و دست او را در دستگیر و
که خواهی برو از عجب آب و غراب هر چه اراده کنی
بخال خود بکنان که آنکس را ز معاینه پند و تورا

خبر کند و مانند کسی باشد که از عقل بر طرف شود
و چون خواهی که با خود آید لفافه را از عامه خود بیرون
آرد و در عمامه او وضع کن بپوش آید و هر چه در بده
بنام باز گوید و حرف فلفطه را اینست  **خاصیت قیاس** این رماد را باورس میامیزد و قطعه
از پوست دباغ داده بی رنگ فراکرد و بشکل  بنار
ببرد و فلفطه او را بدین مباد بر وی نویسد آن را بردارد
و بر دوز دیک هر گس خواهد و جان میبایست که آن گس
وی را نبیند از او رماد اندکی پیش وی ریزد و بآه
مذکور ه نکه کند پس خود را بوی نماید و او جلد که
بر شکل دینار است بوی دهد چون بگردد رنگ روز

ثُمَّ خَالِصٌ ثَمَّ عَارِبٌ يَنْدُ وَاكْرِمَادٌ بَأْسًا مَخْجَنَةً
بَاشِدٌ وَا زَاوِ بَرَكَا غَذِ شَهْدِ نَوْبِدَنْقَرَه پَاكِ عَجِبِ
بَنْظَرِي دُرَايِدْ وَفَلْفَطِرَا وَا بَسْتِ دَوَاهُ وِر ۹۰
خَاصِيَّتِي رِمَادِ مَذْكُورِ بَدَمِ آدَمِي مَنَحِ كَنِ وَفَلْفَطِرَا
اَو رَايِدَانِ مَدَادِ بَرَفَصِيه پَاكِ نَوْبِسِ وَتَرْفَقِ اَسْمَاءُ
مَذْكُورَه رَانِكِرَه مَكِنِ اَنكَاهِ اَوْفَصِيه رَايِدِ مَكَانِ
نَارِيكِ نَضَبِ كَنِ سِيَرِ جَرَعِي بَرَاوِ خَنَه بَدَانِ مَوْضِعِ
وَا سْمَاءُ رَا حُفْوَانِ هَرَكِه بَدَايَا دُرَايِدِ شَخْصِي بِنْدَانِه
اَكْرَحُونِ مَذْكُورِ بُوْدِ مَرْدِي بِنْدِ وَا كَرَحُونِ مَوْثِ
بُوْدِنِ وَاوِ شَخْصِ مَذْكُورِ بَالِيَا سَهَايِ خُوبِ شُكْلِ
زِيَا مَتَوَحَّه فَضْلِه نَاشِدِ وَا مَوْثِ دَرِ غَايِبِ حُسْنِ

و چال آراسته بجلی و حلل روی بجانب مشرق بود
و از مشاهده این شخص مردم منجری متعجب ماند و برین
نوع باشد ناوفقی که حرف که بر قصبه مکتوب است
محو سازند از صورت نیز غایب گردد دهان فصبه ماند
و فلفط شریف است ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳
۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳
باران حل کرده حرف فلفط شد و بر هر فلفط خود
نویسد و بمسجد جامع باصلی بآید مجمع که خواهد
و بنشیند ناوفقی که همه مردم جمع شوند یکپوشه
از او رماد در میان ایشان بپاشند و بر خیزد و بر
روان گردد و با همه آمدن کوره مسکون شود و مرگمان

بپند که وی بر هوا می رود و هر زمان ارتفاع او
 بیشتر می گردد پس اگر حیث بخفا بال خود دارد در زیر
 زبان کرد تا از نظر ایشان غایب گردد ایشان در هوا
 می بینند و او را می بینند و او همانجا ایستاده همه
 می گویند می شنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کرد داند
 و مقالات ایشان بدیشان باز گوید تا خبر و تعب قوم
 بفرازد و فلفط این باب است (۲۲) ب
 حاص ۵۰ م و کا خاصیت پنجم این رماد بخوبی
 هر مرغ که خواهی حل سازد و بدان مخلوق فلفطش
 بر کف دست خود نویسد و بجمع رای و اسماء را بخوان
 و او مرغ که خوشتر که منت نام برد از رماد مذکور قدری

بوی نام

بر روی مردم افشان و از جای خود متحرک شود که ترا
 بر صورتش نمرخ بینند بهمان لون و بهیهات و حرف
 فلفطش را نیست ۷ ماه ۱۷ ماه ۱۸ ماه
 ۱۰ و ۱۱ و خاصیت ششم چون خواهی که در بانی الجوی
 بزکی مخلوق نمائی و این عمل ابو الحسن اعلم است و
 کتاب سحر العیون بوسف بن احمد میگوید ما از شیخ
 ابو الحسن این عمل را مشاهده کرده ایم و اگر ثواب از
 موضوعی که خواهی و بعضی از زبد البحر در آن موضع
 در بر و تکلم کن با اسماء ظهیری و از آن رماد داخل
 غیر مرغ و جربالای او فرس کن و باب بحر یا نه عظیم
 قدری از رماد مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذ سفید

این پنج کلمه که فلفط او است بقلم غیر طبیعی بر اینگونه
 بنویس ای هوش سابیوسان بکلمه سراسیمه و بنویس سال
 و در مواجعه ناظران بر همه ایشان در آن مکان را
 بپند که امواج او متلاطم باشند با هری عظیم
 مشاهده نمایند و نمائین هر باجر فلفط خیال اعمال را
 و باب مرغ بر مادی و اصل هفتم بگوید دم الاخوان
 و نرم نرم بگوید و باشعری که بزنگار سبز ساخته این
 کند و بپنداند کوی نو این رماد بر وزن با هم جل
 کرده اسماء خمس که در خاصیت مادی کدشتان
 مداد بر آن رگونید و از آن عین صورت شعری
 در آن رگونید و در نصف شب طشتی پر آب ساق

اب

آب یا از آن آب نهر بزرگ و آن شمع را در وسط آب
 نهید که کد اسماء ظهیری بخواند و بداند که طالوسان
 بدید ایند از هر مکان روی بدن آب نهاده و بر جوی
 طشت روان کردند و سر آب فرو برند و خود را در
 صور جاوه دهند و این از عجایب اعمال است اصل دهم
 در نوامیش و این اسم اعظم سهیم و اخفای علو
 و حکما گفته اند که علم نوامیش فایده اش بیشتر است اما
 منفعت او بسیار است و شفقت او بی شمار و حکیم
 حسین ابن اسحق که ترجمه کرده عشر مقالات افلاطون
 چنین آورده که نوامیش علیست که بر آن بنامند چنان
 که خلاف عادت باشد باد زغال اگر باد زغال

۴۷
 اما در عالم اکبر میباشد که در علوبات نباشد چون
 اخفای شمس در نهار و اظهار او در شب و ابر که
 در روز و میباید بود که در سفلیات بود چون
 مشی بر آب و حمل اشجار و اثمار در غیروقت او
 و نمودن برک سبز از درخت خشک و سبزه
 و از خفای او و نمایش مابین آسمان و زمین نیز
 هست چون رعد و برق و صاعقه و برف و باران
 و امثال و اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت
 انسان بصورت حیوان و خفاء از چشم مردم و نمودن
 خود را بصورت مختلفه و مانند این و ناموس
 در نوع انبیا اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور

و نهات

۴۸
 مهمات عظیم اشمال دارد و کتبش ناشر و بیچ
 وجه معلوم نیست و این را ناموس اعظم نیز گویند
 اما اصغر مجوی باشد بر امور صغار و مهمات خجسته
 و کتبش ناشر و بر جمعی از ارباب اولوالالباب
 که اذهان سلیمه و طباع مستقیمه دارند واضح است
 و هر یک از احوال ناموسین در فضلی و قبحی میباشد
 و بقول فوق و مندر الاغانی فضل اول در احوالی که
 تعلق به ناموس اعظم دارد و از آن عملها که اخیر
 احصا خارج است سه نوعی عمل مشهور گشته یعنی
 و نایب و نایب و این انواع نایب در سه اصل ابرار
 کرده میشود و اصل اول در تعقیبات و اصل اکثر تعقیبات

۴۹
 حجت الله است و او حجت است که شب روشن میدهد
 چون چراغ افروخته و حوالی خود را منور میسازد
 و چون حجت بدست آید او را کوته بابر ابر و آب گرم
 خمر سازد و بیکر و با کو سفند هر کدام خواهی یا
 جماع کن مرا و ناو فقی که در من رحم کشاده کرد و در
 دخول من را و پیر و نازد که خود را پس او خمر و
 در روی نه و باز اعاده عمل کن با دخال و ناو فقی که منی
 در روی ریزد و او حجت معمولی را از خوج مانع
 خواهد شد پس اگر کاواست خون بنی نوع او بر روی
 بمال و اگر کو سفند است روی او را بخون بنی مثل او
 ملطخ سازد او را در خانه نازک که آفتاب در روی

ناید

۵۰
 ناید بگذارد سبوس کدم و شراب بپزد و در هر هفته
 مقدار یک طل از او خونی که روی او بداند و بدان گوید
 در طعام و شراب و باوده که ناو فقی که بزیاید بپزد
 و لادت پوست اش آماده ساخته بپزد و او حجت الشمس
 و حجت اکبر است و حجت النوبا الاخضر و حجت القضا طیس
 اجزا بر او کوته و پخته و باب برک سبز خمر که در حق
 ساخته هر یک بمقدار خودی و کمر نهاده خشک کند
 و بعد از چنان سوخته کرده مانند ز روی و در ظرف
 زنجاری محافظت کرد که پس چون وضع کل فایع شود آن
 مولود را در میان این زور خوابانی که فی الحال در وقت
 بشری جلوه نماید انگاه مادرش را در میان دم بقتل از

و خون و در ظرفی نگاه داری و انصورت حیوان
 بشری را در انای عظیمه واسع از آبکینه باز رصاص
 در آری و بگذاری ناسه شبان روز بگذرد و هر آنکه
 جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته که او را
 از خون مادرش اطعام کنی هر روز مقدار کمی بخورد تا
 روز بگذرد و صورت عجب و بکیت غریب بر وی
 پدید آید و برای عجایب اعمال بکار آید و این را نفقین اکبر
 خوانند **فصل** در خصوص این صورت آنست که او را در روغ
 سفید بچند دریش روی و آینه صافی وضع کنند
 و بهمان زو رور پنج ثانیه ۲۹ بار در ۳۰ از ماه قمری ظاهر
 گردد و چنانچه در شب ۱۴ و او نابد تا وفق که آینه بر دار

باهر رزرا

با صورت را غایب سازی و اگر در اول ماه این صورت
 ذبح کند و خون او را خشک ساخته سعی نماید بفرمان
 که از او خون بدو صورت و منقلب گردد بصورت
 آنچه منی در او ودیعت نهاده و اگر در آخر ماه شکم
 این صورت بسکافی دروغی که در شکم او باشد یکی
 و در کسوی صورت او منقلب گردد که بر شود و اگر
 این صورت را تا چهل روز نغذیه بخون و منی قوی
 و جانی بدارد که افتاب را نه بیند پس بیرون آری
 و شکم او را شوقی و هنوز زنده باشد و هر چه
 یابی از وی بیرون آری و نگاه داری هرگاه بدین
 و رجایی خود را بدان بیالائی در طرفه العین **فصل**

۵۶

به چنانچه خواهی طوله عرض اتوانی رفت و باز توانی
 آمد بقدره الهی و اعمال این صورت بسیار است
 بر این مقدار اختصار افتاد **تغذیه** بیک در حجر الشمر
 و باز هر باز سفید عجین کند و بیارد فرو و چنانچه
 در تغذیه سابق گذشت با وی عمل نماید نگاه فرج
 او را بخون سنک پشت بیا لاید و در خانه نارد بایک
 نابوشت وضع و در این مدت او را گوشت دهد تا شش
 در خون فضا و شراب جستاند **تغذیه** با خون حجام تا زمان
 وضع و قبل از آن باید که برک درخت فندق و کفیر با
 و حجر الطلس اجرا بر او کوفه باشد و بخون سلخه او
 سمندر که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصره بسیار

می باشد

میباشد عجیب ساخته و بعد از جفاف سعی کرده چنانچه
 زو رو کرد ایند اماده دارد تا چون انصورت شود
 که در فی الحال که هنوز تر باشد او را زو رو بر وی
 افشاند و او را در انای بزرگ پایکی که وسعتی داشته
 باشد در آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب
 که مادرش را میداد تغذیه نماید بعد از چهل روز از او
 آنا بیرون آورد چنانچه بیند بصورت انسان الا آنکه
 یکپا داشته باشد و از او بسوی کارها آید و هر عضوی
 از وی را شاید اگر چشم او را بر کند و خشک کرده
 بساید و بدان احوال نماید روحانیه آن و جانی را بیند
 اگر مغز سر او را با عنبر آمیخته کل سازد و در چشمش

۵۷

کف ز خاک الارض و دفاین او بنظر وی در آید و
 زبان او را خشک کرده بگوید و با شریفی این سخن
 کلام روحانیان بشنود و زبان حق داند و اگر دل او را
 خشک کرده و سخت نماید و بازهره او و زهره ماهی
 که فرو بس کوبند و در بحر عمان می باشد و ناله دارد
 چون ناله خرگوش و بغایت مشهور است بیامیزد و حیها
 سازد و در زمین او درخت که یک یک دیگر نزدیک باشند
 بجز نه یکدیگر یکی از این جووب بخور کند درختان یکدیگر
 مهل کنند بر وجهی که با فاصل نزدیک باشد و اگر
 حتی از او آب گل کند و هر دو دست خود را میالاید
 و در زیر درختی که بنشیند شاخ و برگ او درخت

بجانب او میل کند و منحنی گردد و اگر مغز این ^{جود} صورت
با مغز انسان که نازه باشد پیامند و برابر هر دو بود
مشک تراشید با او پار کند و حب ساخته در ساختند
گرداند و در زبرد رخی که خشک و بی برک باشد
بجوړ کند و در وقت وساعت نازه هر کرد و شمره او ^{بید}
ابد و تغییر **بیکر** بیکر دایره با او همان معاملت کند
که در بعضی سابق گفت اما حجر الشمس را با آب که
و مقدار آن خون که بر سپاه عجمی باید کرد و باطنی
فرج او بخون فطاسود باید نمود و با مراره و غلظه
بمغز جوړ استخدا ^{کرده} با آن کوفه باید کرد و شش ^{بید} شرب
نمزج بادم مذکور بادم فساد پس برک در خشک

باب دهم گفت باورنی نوٹ و ورق خرمغ و ورق
اشراش اجزا برابری کوفته و پخته نگاه باید داشت تا وقتی
که وضع حمل شود فی الحال ولود در این وقت مقهور
باید ساخت و او را در انای محافظت کرده گفت روز
چهارم نباید داد و بعد از آن خارج نمود شکم او را باید
شکافت و احشای او را برآورده و باید یک روز مرغ سقا
باید داد تا تا آنقدر رهایی شود و فدی از آن خون
وی با آرد مخلوط باید کرد و این مرغ هم در هر عضو
که مانند بصر بنان و چوب محسوس نشود و اگر
فراضیغ برای او عضو مانند کار نکند و اگر دل او را
بیکرند و مرغ پخته روی او که سلیقه کرده باشد بچند

حکمرساند و آن خود در آویند جمال از نظر مردم
غائب کرد چنانکه هر کس را ندانند او بیند و بپرسد
اورانه بیند و اگر این صورت را بسوزد و در مالد او را
نکاه دارد و وقتی که خواهد که باران آید از او مالد
بر بجزه اندازد و بخورد کند باران باریدن کند **در فصل**
در نخبان و اعمال نخبان و غضبان آسان ساز
و یکی از خانه‌ها آتش که چون بدان نخبان کند بر سر
کوهی یا سحری که دور باشد از مردم چنان نماید که آفت
سرخ شده است و بهی آتش گرفته و در میان هوا ^{سیان}
سپاه و سفید جلوان می‌کند و بر هر آبی شخصی نشسته
و حرّی از آتش در دست و بر یکدیگر حمل نمایند

و هر که این صور نهامشاده نماید تو هم کند عذاب
 نازل میشود و موجب یوبه و نوبه او گردد و جزای
 این دخته هشت چیز است **اول** پیه ماهی که در آب
 میباشد و او را و خسن میگویند و در پیل مصرین
 و زلفین هم میگویند **دوم** پیه سام ابرص **سوم** پیه
 سلامند روان نوعی است از سام ابرص که چون در
 آفتاب در حال آتش فرو نشاند **چهارم** نظرون آسمانی
 چهار جز را بر او باید **پنجم** اخشا البفر و نصف جگر
 باید **ششم** موی پشاز اسب **هفتم** بقم **هشتم** چنگل
 کبوتر و از این سه چیز ربع جزوی باید مجموع را بگوید
 و به پزد غبارش و مسخوف مخلول را با شحم در آمیزد

و جرب

و جوب ساخته در ساه خشک نماید و بخور کند بان
 بر سر کوههای بلند باد و صحرائی خالی که در دستان او
 که گفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور
نخستین که چون روز بدان ندخین کشته شود تا ریک
 و سازه دیده شود و خوف و رعب بر ملوک غلبه
 کند و این بابی عجایب است که هر یک و حجر الشمس و اس
 سبک پرنده که در درای هند میباشد و سرفراست
 اجزاء بر بر صبی کن و زهره سنک پشت خنجر ساخته
 سازد و در ساه خشک کند و فوق خول بر عمل کنی
 جبهه بیکه بر آتش که از چوب عوسج افروخته باشد بخور
 کند و نصف القهار بر موی بلند تا کو اکب را روشن کند

نمای **نخستین** که چون بدان ندخین کنی در نصف الکلب
 بد چوبد ربه نوبه یک باشد در حال نور و محو گردد و
 نماید و این نیز عجیب است بگوید و شجره که سر الفطر
 گویند و بگوید از او بازهره بره و مراد کا و مغرین
 کو بی بر آینه و در بندها سازد بغداد بخورد و به ساه
 خشک کن و در شبنم خنجر در موضع عالی بر آتش کن
 ندخین کن در غبار ابرام خسوف چون عشار اول و آخر آید
 نافه خنجره بنویسد و در کتاب خسوف شاه سماوی آمده
 که چون بدین دخته ندخین کنند بر روز در آسمان نشا
 بید و مرغان بزرگ مختلف الون با میان عجمه
نخستین که در هوا عجب نموده شود از دواب و شل

نهران

و نهران و اسبان و سوار و چو ش بسیار و غباران و
 دخنه اما اطوبه است اجزاء از ف و عود صبی و
 و پیه سک آبی و سندوس و جرانه یک ده در
 صمغ داری یک شقال هر یک را عله بگوید و لایق
 که با اجزاء کوفته صابون کند و مجموع را بیک رطل آب
 بر آمیزد و بنافه سازد و هر بندگی سی درم و بعد از
 شدن که از برات بر سرخ حاصل شده باشد بخور نماید
 نا عجب بیند **دخند** **دوم** و این را دخنه الرجال گویند
 و بندخین او در عوامردان بیند پانهای ایشان در روز
 و سرهای ایشان بر آسمان اجزاء ده مرتک و غصه و
 و اهلای ذهبی و زنجیر اهر قاس محرق و زنجیر و

به انوار
 و در انوار
 و در انوار

الحجامین خشک شده از مرطوب و جزی و سبک بپنج
 جزو و شیره القوت برابر مجموع همه را بکوبد و بپزند
 و بپیه ماهی و ماء القوت عجن کنند و جها سازد
 بر مثال فلفل در سابه خشک کند و چون خواهد که عمل
 کند بر آنش که از سر کین کا و حاصل شده باشد در
 او فرو نشیند بخور کند در روزی که از انیم بر کجا
 عالی نا انچه گفته شده مشاهده شود **در خنجر** که او را
 دخنه الامطار گویند و این عظم برین دخنه است
 و منقعت او بسیار باشد و گاه کسو خواهد که باران آید
 در تابستان که کرمای عظم غلبه کرده باشد بکوبد
 حبابا که غزاله را بدین اضافه میکنند یعنی افصاب پرست

و پنج نماید و خون او را گرفته خشک پس بکوبد و فلفل
 سپاه که رنگ او بجا باشد باشد بی آمختگی بونکی دیگر
 خصوص سفیدی که اگر پری باشد بهتر باشد و عمل کا
 نر آید و چون گرفته سر بریند و از آن خون مذکور
 مقداری بر کیم بپاشد و بدود بدین حال باید مذکور
 مذبح را سلوک کند تا نایک مهر شود و آب او را نکا
 دارد و محبوبس را از آن مطبوخ بخوراند پس از آن آب
 بوی ایشاماند و سر و زرد بکرم مطبوخ چیزی ندید ناخوب
 کوسنه شود و صباغ روز چهارم صام این خصوص
 ابض بوی خوراند و بعد از خوردن او تشنگی شد
 بر او طاری خواهد شد باید که از شیره سراج الفطرب

و فیه آب بعضی حاصل کند و فیه دیگرش اب عقیق و او را
 سازد و بوی دمد و یک شبان روز بگذارد و بپا
 روز دوم او را زنج کند و خور او را بکوبد و چنانچه
 قطره فوق نشود و این مذبح را بگذارد تا خشک شود
 گوشت و استخوان و خون را فلفل با خمر عقیق با هم بر وای
 مدقوق را بمثل وزن او از این شراب دوم مزوج **لشفیه**
 کندان گاه خشک کرد اند و به منقل شعر بپزد و بخت
 او را وزن کند و بمقدار نصف او موی سکه مرده
 و این سخن را که سوخته باشد و زور و روده با و منقل
 ضم کند و دیگر باره سخی نباید ناخی بیکدیگر مخلوط
 و مغز شود و چون خواهد که عمل کند بر اگر در مجمر

و جرات که از شیره بر نو ف حاصل شده بر روی بریند
 و اندکی از این و اندکی بکند که بیدار است **الحجامین**
 با لارود و باران روی بر زمین نهد و ناخوب
 ملسوز دهمین عمل میکند و اگر نا بکام بخور کند باران
 کند و چون خواهد که باران بپسند و آتش را فرو نشاند
 و بخور را باقی کند **و صل سیم** در نر نپات و انوار
 او بسیار است و از انجمل پنج نوع اینها نوشته میشود
بعو الله تعالی نوع اول و فوف بر خوط و او عمل حکیم
 کامل افلاطون است مفرط باید که بکوبد و شورش دشت را
 بوفوق که از خانه خود عقیق بپزند و آله باشد و او را
 در آب پاک اغراق کند و اگر در آب باران نشانی باشد

بهر بود و اگر آب یکی از آنها را رجه بود یعنی سچون
و چون و نبل و فرات عمل کامل نماید و بر هر نعل
او را غرق کند و آب نایمزد و باید که چون بمیزد
همچنان او را خشک کند و فوای است که کوشد و او را
خشک سازد و بوزن و حکم کران و بع وزن او دل
بوزینه و مثل او دل طوطی سخن گوید که ز باشد بیکر
و هم را بگوید و باید که بکمر مخلوط کند و نگاه دارد
و هر که در می از این دوا باشد بی تناول کند بعد از
لحظه متکلم شود بجمکت و هیچ بشنود یاد کردنی
الحال بر آنچه در خاطر میگذرد و افغان کرد **دفعه دیگر**
که صاحب شامل اگر گفته و اگر چه این عمل از علم غایب است

اما چون در این کتاب که ترجمه کرده میشود آورده است
نخواستیم که اسقاط نمایم چون فایده او بقای است
هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد بر خاطر
خطور کند باید که یک هفته روزه دارد و افغان
خفونی کند و بدین اسماء سبعة که نامه های بزرگ است
و مقایض اهل خوانند سمیت مدع پلهوت لاهوت
و بدعفت ماحی فینا بهلوب هر روز هزار بار متکلم
گردد و در آخر انعام این عدد باز ده بار صلوات فرستند
و سه بار بگوید اللهم اكشف عني فلبی حجاب الغفلة
و علمنی ما لم اكن اعلم این را من کل ما اسال عند
باین لا اله الا هو و لا معبود سواه یکس باز ده بار بگوید

صلوات فرستد و چون شش روز بر این ورد
مداومت نماید و در روز هفتم اثر ظاهر گردد و هر که
بیشتر می آید هر چه در دل گذراند فی الحال بر خاطر
این کس گذرد و در آن باب از وی کلامی واقع شود
نوع ثانی سرعت سیر و این چنان باشد که در روزی مشا
بهگاه را قطع کند یعنی این در کتاب سیر الاسرار منقو
از حکیم لازم طریقی و او فرموده که هر که در آن جلد
ثعبان و جلد اوزه سقید و پوست کز در خروس کبود
رنک و پوست روی کفتار و پوست مردک یعنی جوجه
و پوست غزال و جلد فرس بشرطی که مجموع ذبیه باشد
و او پوستها را دباغت دهد و از او بغلی پیازد که فو

و تحت او پوست فرس باشد و بدو زد و رفتی که عطا
مستقیم السیر باشد و سود و قمر متصل به یکی از معود
بکس چون خواهد که بجائی دور رود در یک روزی
مشقی او نعلین را در پوست با طهارت و باید که در
دار باشد و بر او موضع در آید که طهر در زیر قدم وی
منطوی گردد و یکی از شاخه عرب در این باب بطریق
دیگر عمل کرده است و فرمود که طی مکان یا پیوچه
میشود که بیکر پوست نم و جلد و رنک که بهر و سحر
باشند و دباغت دهند و بعضی را بر بعضی ترکیب
کنند و جلد نمرد و فوق و تحت باشد و بغلی پیازد
و بدو زد و رفتی که قمر متصل باشد ببطار دو عطا

از این جلودار بجه حروف معروفه و غیره
 و ناز و مطرب و نوید پس برهم دوزد و قمر متصل
 باید ببطارد از برج ثانی و چون این فعلین بیو
 قدم بر آب نهد و با بسماء از باب فضل و بوم و ساعت
 متکلم شود و نکرار کند برود بقدح آبی فطره کند
 آب را بر وجهی که فطش ز نشود اما حروف را بجه
 که بر هر جلدی باید نوشت اینست حروف الف با
 م ن ه و ز حروف الفبای حروف الف با
 م ن ه و ز حروف الفبای حروف الف با
 ابو عبد الله مسجدی در کتاب سنده ذکر کرده که یکبار
 از شاخهای درخت سنده را وود و خست مشهور

در بادیه و انشاخ باید سبب باشد و از او شکل
 سرطانی بسازد و در رویشان جلد حرون و او
 پس هفت فصبه فرا که که میان قبی باشد هر انبی
 بقدر شیری و برهم ترکیب کن چنانچه موسبقار
 میسازند و این اسماء عظیمه را بخون کرکس بر هفت
 پوست شتر مرغ بنویس و کلامی صیبت را هفت بار
 بخوان و بر اتحاد م و او پوست هاد را بر انبوسه بنویس
 در او فصبیات فرست و با او بلند بگو یا خدایم
 الاسماء ارفعونی من هذه المكان الى مكان کذا فی البلد
 الفلان و همین عمل را بجای آور بعد از آن کلام صیبت
 آغاز کن تا بلند شود باذن الله تعالی و اسمای عظیمه که

بر جلد نویسند اینست سط فنی س م و
 شهوا هیا ل العجل العجل الوحا الوحا الساعه الساعه
 بما امر که یکبار السائل اما کلام صیبت اینست
 طفا شهاد و شرسا هندی و بش الاسما فعمونی
 من هذه المكان الفلاف و همین عمل را یکی از نامور
 از سطود و زمین یونان کرده بود و بعد از آن بجه
 نوشته که در وقتی که آفتاب در محل باشد و زحل در
 فرا که فصبه که در همان سال رسنه باشد و اگر
 او قصبه هفت عطفه بشمارد و از ابتدا عطفه
 بشمارد و روی بجانب مشرق آورده این عمل کند
 و در وقت قطع فصبه این کلمات بگوید مح مح مح مح

السند و بش هوه السخوشا و این فصبه بجای فرست
 بعد از آن این اسماء را بنویس بر پوست خزال بخون کرکس
 و عقیاب و بخور کند بعد هندی و پنج بر وجه ضعی
 و مستکی و مطاخون روی بقی مسطاحون بخور
 که ترسایان فرین و م میساخته اند و در یکبار
 می سوخته اند و اسماء اینست السخوشا مهلصعیش
 لحشش ملکشیح مصططیح معصلص صططش
 معصلص
 و چون اسماء نوشته شد بخوری
 کردی و پوست را در پنج و دو

سفید کیر که بمشک و کافور آمیخته باشد انگاه بکیر
 شاخ از درخت زیتون و حفره در سر شاخ کن
 و این اسماء را که خواهد آمد بپوست خزال بنویسند
 و زعفران و درهم پنج و دران حفره نه و سر او بپوش
 محکم ساز اسماء اینست مصطهلش
صلع صلع صلع صلع صلع صلع صلع صلع
 و این شاخ بجای ناز بانه اسب پس بکیر هفت
 رنگ از فرخنده هفت دختر بکرده که الوان ایشان
 نیز مختلف باشد نابرسند و از آن رسی بناب
 و در دهان او اسب کن که آماده کرده ^{بغیر}

برای

و برای بند ناز بانه بسیار از چرم کا و دولابی بافته
 هفت کمره بر او زند و باید که این اسب و ناز بانه
 مهیا بود پس عصابه از خر بر سفید بستان و این اسماء
 بمشک و زعفران بروی نویس سمح سمح سمح سمح
هاد هاد هاد هاد هاد هاد هاد هاد
مو مو مو مو مو مو مو مو
 نیز محافظت کن و چون اراده طهر کنی بر طرفی که
 خواهی اول بکوی بلند برای بیدار نماند که ضعیفی شب
 گذشته باشد و مجمره از آهن یا خرد به بر او انکشتی
 پید کن که از هر طرف آن سفید کنی و باشند و آنرا
 در آن مجمره بر او فروزد و آوایی که بنیاد زباید کند

پس بکیر عود هندی و مصطکی و مصطاحون
 و پنج پر و پنج و کن کیر فصبه را سوار شو این
 و هفتاد بار این عزیمت را بخوان و بدان ناز بانه
 فرو کوب و یا بهایم باز نه چشم را بدان عصا
 به بند کرد و جان به اسماء این عزیمت ترابر داشته
 بمکان مطلوب فرو آورد و عزیمت اینست
اد اد اد اد اد اد اد اد
مسح مسح مسح مسح مسح مسح مسح مسح
عاطط عاطط عاطط عاطط عاطط عاطط عاطط عاطط
اصا اصا اصا اصا اصا اصا اصا اصا
 هو هو هو الفوی هو الفاد الذي لا حول ولا قوة

العجل

العجل العجل بحق بده الاسماء العظمى ارفعوني
 من هذا المكان واحملوني الى البلد الذي في
 هذا الوقت والساعة واین عمل نیز از عمل عزیمت
 و حکما از جلد اسرار شمرده اند نعم خامس امطار
 در غیر وقت و این عمل عجیب اینست و مشهور است
 نزد برادر همه بکیر غریبا بفع و اغرائی کن در هر کوی که باشد
 تا بمیرد پس بکیر به سپاه در غایت سپاهی فرو بکند
 در خانه و از آمدن کور او لا بد بر من کور آخر بیند
 و از همان آب که او مذکور دارد روی اغراق کرده باشد
 او را می چشان و او در روز اول فریاد بسیار میکند
 بدان التفات مکن و در این روز بکیر کبر سپاه

در نهایت سباهی و اورانیز اعراق کن تا بمر دو
مقداری بدوده روز سیم از او مرق مقدم
و در روز چهارم مرق ثانی روزی از این و در
از آن قلاب هر روز همان آب است که مرقی در آن
مرده ناده روز بگذرد و در روز نهم ^{شش}
او مغلب شده باشد و برفخ و فادر نبود و اگر
صحت عمل است پس بکند و اوق شیره مپوسوس و او
در خبثت خورد و بر کهای دیره دارد و شبانه
به برون سداب و کلی دارد چون کل با فادر و لایث
همین بسیار است و در در بای بند و سنان بی شمار
و از آن بر کهای مقدار سه و فیه آب بکری بدو و مپوسوس

کف قنار

کفی الحال تمام را بخورد و نوحه بردارد و فیه
عظیم کند پس یک بر دیک سفالین که سری
داشته باشد و او مپوسوس را دست و پای بر بکشد
در آن دیک نهاد و پر آب سازد و سرد یک بر آنجا
نهادد آتش برافروزد تا وقتی که آنچه مهر شود و باید
که آتش و بقیات نیز باشد چون و شیء مهر شود ^{یک}
فرا گیرد و بگذارد تا سرد شود پس او دیک را بکند
در پاره و از درون آب فرو برده سر بکشد ^{آبی}
استخوانی که بر روی آب بید بعد از آنچه مضاعف
کرد و هم بکند و مراد از این عمل همین است و استخوان
و چون این دو استخوان بدست آمد محفوظ بدارد

بعد از آن در ظرف رصاص کرده سرش محکم سلطنت
در زبل دفن کن و بند بیل زبل یعنی سر کین نهایی
میده چنانچه در رسم است تا آب از او تولد کند و صوت
ماری و سر او شبیه باشد بپشته و مراد از
سپاه باشد و دو بال خورد و باید که مقداری
از خون شتر همراه داشته باشد که هرگاه او صوت
چشم بکشد اندکی از او بروی ریزد چنانچه در ^{شبان}
مقدار طلوع که پنج سپهر باشد چنانچه بروی و در ^{دین}
و نیز تا سه روز بعد از سه روز بمقدار و فیه از
جمل بصوص خون نر دیک وی افکند که او را فی الحال
بخورد و چهار روز هر روز چنین کند و چون

پس هرگاه که کسی خواهد که باران ببارد این دو ^{استخوان}
پروان آرد جایی که آسمان را توان دید کفی الحال
باران باریدن کرد و چون خواهد که باران ببارد
دو استخوان را به پوشد و بر یکدیگر مالند ^{منقطع} باران
کرد و این باب معمول بدست و از هند و سنان
بر این وجه عمل کنند و عامه مردم همین بوقت احتیاج
بهین دستور باران ببارد باز الله تعالی ^{فصل}
در اعمال و سر اضر و افواج او بسیار است و ^{مجموع}
او پنج باب آورده میشود در پنج وصل ^{صلوات}
در عقیقات و بعضی اگر اینست که بکری و
خس و او را بخون جمل بالای و بروغن او چوب کی

بدران

از نوکله و بیفت روز بگذرد و در آنانی منقطع شود
و شکل مدور پیدا کند پس در این محل چیزی
از بوی جل بروی ریزد که فی الحال بیاشامد و حرکت
ضعیف شود سرانرا به بند ناسه ساعت بعد از آن
یکشاید و کار در نزد و نانا برد و برگردن او
و فرجی و من و ر کند ناخن را و بر جوشد و در
جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که سخت
فدین خود را بدان پالاید بر آب تواند رفت که قد
نر نشود و اگر در آتش رود کف پایش سنوزد و در
که روز زمین در زیر قدم وی منطوی گردد و در
بسیار رنج بوی نرسد و اگر از آن خون فدی بر وی

خف

خود ما لذت نظر مردم مخفی گردد و اگر در سرما لد
و سر خود را در زیر اسمان برهنه کند باران بارد
در غیر وقت مترجم کتاب عقی الله عنه گوید برادر این
نصفین در باب موی سر که بر آتش است اما چون
مؤلف در این باب آورده انبیاء لازم نمود نصفین
و این را نیز از نوامیس کبری باید داشت بگردن و پیا
و او را بخون حمار آلوده کند بعد از آنکه بر گرد و
در بول گاه جاروفن کند سه ماه و زمین را به بول
مذکور برسد و در و ناسه ماه از وی هاون سرخ
بدست کل بولناک کر نده کشیده تولد کند نهاری
فر اگر در و در ظرف نجاج غلظت جسم که سر و تنک

و پاپان او فراخ در افکند و بکفشت بخون حمار
تطعم کند پس سرانرا محکم سازد بلکه مطهر کند
بکل حکمت و سه هفته بگذرد تا او مارها پاکد
بخورد و یکی مانند ملون با انواع الوان که بویانیان
او را تلبس خوانند و او را ناجی باشد مانند ناج
خرفس و نزدیک شانه او از و طرف بالها باشد
که در انا از طرفی بطرفی تواند پرید و در این محل
از رانجه او حذر نباید کرد و بیاید گذاشت تا آن
باز مانند پس سوراخ دماغ خود را به پنبه که
بروغن نبشته بادام آلوده باشد به باید بست
و پوست محکم در دست باید کشید و کار در غایت

مدت

حدیث از فولاد در دست راست باید گرفت
و سرانرا به باید کشاد و بدست چپ او را سرنگون
باید کرد در ظرفی از سفال که دیواری داشته باشد
مثل طغاری و اگر بر ظرف نجاجی تنک باشد و
بیرون نباید کرد از شیشه و باید شکست تا اول
از شیشه در طغاری افتد و فی الحال کارد فود
بر حلق و باید بخاد و در این محل او را اضطراب عظیم
خواهد بود و حرکت عقیف خواهد کرد که نباید
که بهیچ وجه کار از حلقی بر ندارد تا بهیچ حرکت
او منقطع گردد پس خون او را به باید گرفت خنک کرد
و او در سینه بکار نرود بلکه در علم اکبر استعمال

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۲

کند و بر اجساد لایقه ذائبه طرح نماید صفتی است
 دهد و در این علم سر او بکار آید و گوشت او پس که
 سر او باخود داشته باشد چون در زیر عظیم
 که می بارد بایستد و او سر را بیرون آورده بجای
 این حرکت دهد فی الحال بازان باز بایستد مؤلف
 فرموده که اکثر اعمال سیمینا بدین جانور بایسته است
 و از آن خواصی ارض و طهران و مشی بر آب و امثال
 اما کیفیت و بیان نکرده و بعمل باز گذاشته لیکن
 از غیر اعمال سیمینا **خاصه** چند آورده چنانچه حامل آن
 سرد و هر شکری که باشد و لشکر بر خصم غالب شوند
 و اگر متوجه فزاعه شود فی الحال مفتوح گردد **و طبع**

که در

که متوجه نماید بر آورده شود و بر هر بهار که بندد
 مرض او زایل شود و اگر زنی با کودکی باخود دارد
 هر چار و در مردم در پی او رودند و متابعت نمایند
 و اگر آن گوشت او بوزن دانک یک سیمینا دهد فی الحال
 ببرد و در زمان معای و منقطع گردد و در **کیمی** از کتب
 از وی خاصه چند آورده اند که چون طلوس را بکشد
 هفت زاع بر سر وی خج کشند باخون او ملطخ گردد
 و چهل روز در زیر خیل رطب دفن کنند جانور می شود
 که در سر او چون سر مرغ و چشم او در آن می خشد
 چون چراغ فروخته و آن تمثال را حکای یونان کوه
 گویند و معتقد است که او را غریبان باشد

نورانی

و زود غیر و مراد و اعمال بسیار است در سیمینا
 و هر که او را باخود دارد هر تصرفی که دارد در خیال
 هر کس که اراده کند میتوان کرد و هر صورتی که
 بخاطر کند راند در منجمله دیگر می تواند که بنما
 و الله اعلم **تفصیل دیگر** بیکر دعس که در وقت
 زرع در آن مسخوف منقول روی فکند در زیر خیل
 دفن کند تا وقتی که متعفن گردد و او را صورتی متولد
 گردد که روی او بر وی نشان و بدن او به بدن
 مرغ و او را دوال باشد چون مرغان و او زیاد
 از هفت روز سر بدشاید که قبل از هفتنه ببرد
 و چون ببرد او را بموم صافی و مومبائی و شراب

بیالاید

بیالاید و در روی کوی که از پنبه باشد بچند **لحم**
 دارد و خواص عجیب شمامه نماید اول آنکه سوره
 هر موضعی که شود زمین در تحت قدم او طی شود
 دوم از صبح هر چه پیش وی آید چون شیر و غیره
 هر مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و طبع
 و مسخر وی باشد سیمینا چهل روز از خوردن طعام
 و آشامیدن آب مسخوفی باشد و اگر قبل از موت او
 تمثال شکم او اشو کند و ابی که از آنجا بیرون آید
 در ظرف زجاجی نگاه دارند هرگاه سر چوبی را از
 او آب آلوده کرده در گوش نهند کلام جی نشنود
 و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله **اینها**

مکتومه است **صلوات** در دختیان دختی
 انحاء و میل و بجانب حامل بکبر و مغرب کرکس و ^{سنگون}
 مار سپاه و استخوان آدمی همه را جمع کند و بر هم گوید
 و چهل روز در زمین غنا که دفن کند پس بر او ^{خون}
 و خشک کند جروی از این با جروی استخوان آدم که
 کهنه باشد بگوید و بدان ندخین کند در زیر درخت
 هر درخت که باشد آن شجره منخی کرد بر وجهی که
 بر زمین رسد و بر همان منوال بود تا بوقت قطع بخار
 دخته دیگر خاصه بجهت انحاء و بجهت در این
 عمل از عمل سابق پیشتر است بیکه دایره صایع آدمی
 که از درگاه باز مرده باشد دندان او و باقی عظام

بابه

بابه و برک شجره زین القهار بعضی گفته اند که بوسه
 افرو زاست و قدری از ضلع نخل هم را بآب بکشد بگوید
 و دخته سازد و در زیر درخت خرمای که بغایت بلند
 باشد بخور کند بر آستی که هم از هم نخل سوخته باشد
 همینکه دخان منضاعد کرد داخل منخی کرد
 بجانب او دخان چنانچه سرد رخت بر زمین نزدیک کرد
دختی بیکه و این عظم دخان است و بایستی که مو
 در ندخین جنبات در ناموس کبر ذکر کردی و چون
 در این باب آورده بود که اخضر آثار آن است نمود
 و حکمای هند و اهل یار و صل اعمال سپهپار و بر این
 دخته نهاده اند و بدین تصرف توان کرد در جانب

مردم و تسلط و هم پریشان و استخوان در و جانب
 و انظار ابا عیان و در منجمله حضار مجلس منصرف
 توان کرد بنمایش سحاب و مطر و تحریک جمادات
 منوهر و رعد و برق و صولع و شجر حیوانات
 و امثال هر چه خواهد و عمل دخته بایسته اینست
 بیکه در سرج الضم و برابر و خون انسان و خون
 خوک و سفید بکبوتر سفید و خون بدمد و خون
 مرده مجموع اینها خشک سازد و از روغن شهره
 انقدر که تمام را بدین عجین کند و افراص سازد و
 خواهد که اراده عجیب کند بکسی گوید که چشم برپوش
 پس بدین دخته ندخین کند و با سماء سبعة متکلم

کرد

کرد و گوید **بیتواله** یا ایها الرّوحانوز کما
 سنلّی عنه و ما طلبه عنه و ما طلبه منی و نام
 مطلوب بر برد پس گوید چشم بکشا چون دیده بکشا
 آنچه مطلوب است معاینه ببیند و اسماء سبعة اینست
 حطام نظامی علیون ما یط سماء سبعة با من له لا
 الحسنى والصفات العالی والنساء والبهجه والبهاء
 اعق علیک لیجیونی طالعین و یفعلوا لی من کذا
 و کذا الجیبوا ایها الارواح العالیه بجهت من فالهین
 للسموات والارض ثباطوعا او کرها فالنا اثبت
 آمین یا عالمین **صلوات** در خواب میل طعمه
 و اشربه اما ناموس طعمه بر این نوع است بیکه بدام

۹۹
 شهرین انقدر که خوابد و از پوست جدا کرده
 بروغن لاولا که شهرین و پاکیزه باشد بخوشا
 نابران شود و بنفشه نر و نازه ربع او ببرد
 و او مفلور ابوی مخلوط سازد و شب بر هم مالند
 و در مکان خشک در سایه بپزد و افلاطون گفته
 که در سر کبر است بفن کند و هرگاه که دوامند
 شود و بنفشه پخته کرد و او را بر فنی از وی
 جدا کند و دیگر بنفشه نر بروی ریزد هفت
 چنین کند بهفت روز و بر هر رطلی از دوی
 مفلور مثقالی کافور و فصوصی طرح کند پس خارج
 روغن نماید از وی و در ظرف زجاجی محفوظ

سازد

۱۰۰
 سازد پس بکشد از کبود طباسی درم و از کبک
 برابر و در شیشه افلاطون بجای صان صبا آورد
 و بدان روغن تربیب کند بعد از آنکه خشک
 بود و تربیب است که سفید و شیرین باشد باو فنی
 که دیگر شرب نکند از کاه بردارد و در ظرف
 زجاجی از غبار محفوظ سازد و هرگاه که خوابد یک
 مثقال تناول نماید بعد از ریاضت چند روزه
 نادر و هفت و پاسبه هفته محتاج غذا نشود **نوع**
دیگر و این از اعمال بزرگ ابوعلی است و از ناموس
 بزرگ بکشد کبدش و باب شهر بر بخوشاند و در آن
 خشک کند با آتش خشک کند پس از آن بگوید

۱۰۱
 و بوزن اول و مفسر از هر دو پوست و مثل او
 شکر سفید پاک از فضائل و هر یک را جدا
 بگوید و با یکدیگر مخلوط ساخته و دیگر باره بسازد
 نانیک من و سج و مخلوط کرد **پس** مستحوی اول
 با این دو مستحوی بر آمیزد و دیگر باره همه را با هم
 سحق نماید و حب سازد هر حب بوزن دو دانگ
 و فنی که معده از طعام خالی باشد یک حب با یک
 که بپخته از طعام مستحوی باشی و زنه را که
 این دیگر طعام و غذا نخوری که بیم هلاک باشد و زیاده
 از دو دانگ نپز هلاکت چه دل را فراید و عظم
 منقبض سازد و مفاصل را شل کرده اند که اول بنفشه

پرس

۱۰۲
 بدن باید کرد از اخلاط رده و شربتی از سدر
 و خطوب باید نوشید **پس** مقدار ده سپهر یک گرم
 باید خورد و دوا را بکار باید برد و بر وجهی که
 گفته شد **و اگر کسی** خوابد که باز عود کند بغدائی
 که معناد بوده دیگر باره بنفشه باید کرد و بسد
 و خطی که دوا فرود آید سباهی سوخته و بعد از آن
 اندک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز رود
 و گفته اند اگر مستحوی اول بوزن دو مثقال باطلی
 از سوپو آمیزد بخورد همین عمل کند بغدائی
 طعام خوردن محتاج نشود و نقدیم ریاضت
 بر تناول دوا از جمله واجب است **نوع دیگر** فرا

۱۰۳
کبر لوز مقشر از قشورین و باید که حدیث باشد
و ناز و بی عیب و فربه در غایت خلوت و اول
بالین جالب در آغاردشی و باید که بر وزن آورد
و نثر کند بر کوی پاک در آفتاب جزیران ناخشد
کرد باز نهد بد عمل کند یعنی در شهر ناز ^{عشقه}
سازد شی و در آفتاب کند و بر این عمل ^{است}
نماید تا پانزده روز که منقوع مسن نرم گردد
چون موم و دیگر شربلین نکند و در آفتاب خشک
نکرد و ند بلکه بزینت و لطافت خود بماند از زمان
بکبر ناز حدیث سهین و مثل وزن و با و سخی
با جی صلا چون مخ عظم شود و در ظرف نجایی

الکندر

۱۰۴
افکند و مقداری روغن التوز و اگر روغن
بنفشه بادام باشد بهتر بر سر وی ریزد باز بکج
محفوظ ماند پس بر باضت مشغول گردد که بکهنه
انکه بسدر و خطی بنفشه کند و اگر قبل از این بنفشه
بدن کرده از اخلاط منعنه اولی بود ^{پس} بو
حاجت مقدار جوزه تناول نماید که در عمل نصبر
واقع نشده باشد بیست و یکروز مخارج نشود اگر
فصوری داشته چهارده روز کفایت باشد و این
عمل لایق ارباب ریاضت است و چله داران و گوشه
نشینان و مسافران و از زمان فطوغه تا پانزده
نوع دیگر بکبر دیکر غزال و بشکافد و تنک سازد

۱۰۵
و در سایه خشک کند و بوزن او بادام مقشر
و هر دو را با هم سخی و شرب کند بر روغن بنفشه
بادام ناوخی که پنجه کرده و دیگر قبول روغن نکند
پس خشک کند و بردارد و بوقت حاجت بکار
برد مثالی سه هفته را کفایت کند و شرط این
لوزم ریاضت است و قبل طعام قبل از ناول و بار
ساختن امعا و الله اعلم **نوع دیگر** اسان بکبر و جگرایی
و خشک کن و خورد بسای و بی بی چون غبار و از
بمال در بادام که بنفشه و کل پرورده باشی و
کوب نرم تا چون خمیر گردد و نگاه دار تا خشک شود
و مانند صفوفی سازد و بوقت حاجت پک ^{در دهان} کف

الکندر

۱۰۶
افکن که بنفشه بطعام احتیاج نهند **نوع دیگر** از شیخ
شهر وی نقل شده بکبر دیکر هر چنان که باشد و عرق
از او جدا کن و بعد از آن بپاورد و در طل از صاورد و از آن
در میان وی نهاد تا تمام ماه و در رابا بخورد و نگاه
بایتم رطل دیکر ماه و در در شیشه کند و در و در
زعفران و نیم دانگ کافور در آن شیشه نهند
تا خشک شود بعد از آن سخی کند و هرگاه خود
بوزن دو دانگ بخورد ناده روز بعد احتیاج
نشود **نوع دیگر** پیش از آن چند روزی زیاده ریاضت
ناید که پس نابدن از ماده پاک خالی شود **نوع دیگر**
و این عمل مناخر است پس مانند لب جوز و لوز

و آرد سنج و کثران نان خشک و جگر آهویاره
 و غسل چند آنکه بهم آید و معجون شود اما لب
 مفسر باید و لجزا بر او و خبر ناپس بر او و معجون
 کند و بکار برد اما **از فو امیس** سفوفیست که
 مسنغی باشد از شراب آب بیک در چنگ اعلی
 غراب خشک کند و لباید و بلخون موش دشتی
 بیامیزد و اول باید که موش را کوفته باشد و
 فارسی که در شراب غموره باشد بکشیان رود
 آورده و خشک ساخته و نیز گردانیده او را بشکا
 و دل او را برین آرد و خشک کند و چنانچه گفته
 باد از روی اول بیامیزد و قدری از آن بر آب افکند

بزرشد

بنوشد و روغن کاه و سپاه از پی او بنوشد فرمود
 که مدتی از شراب با مسنغی باشد **نوعی دیگر** مگو
 کرمانی را بجوشانند و بگویند و با غسل منروع
 بیامیزد و مقدار جوزی میل کند از شراب مسنغی
 کرد که محتاج بطعام و شراب نشود و گویند
 افلاطون از این دوا هر چهل روز یکسال **سند**
 و محتاج بنده نمیشد بسانند و در طلب بادام
 و پوست از وی جدا کند و در روغن زیتون طبخ
 نماید تا خشک گردد و برک بنفش در وی افکند
 و سه روز در شکم اسب دفن کند و بیرون آورد
 اخراج روغن کند و نکاده و در زبان و جگر آهی

و جگر صب طبع نماید در روغن زیتون و در
 بنفش کوفته در وی افکند چون پخته شد خشک
 کند و بریزد و دهن محفوظ ببرد و بوفت
 بکار برد و مفضل از آن چهل روز از آب و غذا
 مسنغی میباشد **در نامی السهم** در نامی السهم
 هر که خواب نکند بیک در خفاش و ذبح کند و بدم او
 اشکال را بر روی نو نویسد و فقی که فرد و منزل
 صرفه باشد که یکی از منازل قراست و مابین هر دو
 مذبح به نهد و باز او را در چیزی دوخته از کون
 کسی پیاورد و نام او بجهان خون نوشته باشد بر آن
 رکوع نام که او شبی از گردن او آویخته باشد خواب

نکند

نکند و اشکال نیست طارش طلوش بهایها
 بهر طر توکل با عتق و بحق من الایمان و العفو
 و بالاسم الاعظم الذی الفرح الماء لوسی علی
 نبیا و علیه الصلوه و السلام بر که من الصخره و
 و موی و **نوعی دیگر** فاکر و سخا
 کلب و بری و اندکی از آن بکس شاماند یا بکران
 و زرنج در خرفه بندد و بر بازوی چپ مسدود سازد
 شبها او را خواب نگیرد و خصوص در سفر **نوعی دیگر** جانو
 که او را بوم خوانند بیکر دو بکشد و در وف کشتن
 انما لخطه نماید که یکشم او بنده باشد و یکی کشاد
 او چشم کشاده زایرون کند و در رکوف پاک

دوخنه از گردن در آورند و خواش نباید ناوفی
که از گردن باز کنند و کفش اندک چشم بوزینه
نیز همین عمل کنند **فصل پنجم** بکشد اصطراک
و جب النسل و ذیل الحام و راس و چند پدستر
از هر یک جزوی همه را بگوید و بپزد و بر آنکشت
افزوخنه بخورد و بوی بدماغ مرکب رسد خواب
نکند بقدرت الله تعالی **فصل پنجم** در ناموس
الاکمال بهترین کمالها آنست که سبب بدین
روحانیان شود و او را کل اعظم گویند که بکشد
چشم کرکی و دین بدید و چون نلته فراخ
الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی چشم

مرانی

مرغابی سپا بتری و مراره او به را خشک کند
و در موضعی که او از خرو و سن بدانجا نرسد
و بعد از جفاف بگوید و عین کند بعلی که آتش
ندیده باشد و در ز بر طشتی از مس پاک فلغی ناده
با ظرف نجابی بر آتش نهد تا دود آن بالا رود
و در طشت با ظرف جمع شود ناوفی که نام او بسوزد
پس او دوده را بر دارد که کل اعظم است و کل را
بامداد بوقت طلوع شمس در چشم کشد بمیلی از چوب
سرو تا نصف النهار دیده را نکشاید و باز نصف شب
اکمال کند بدان و دیده بکشد که و حایان را به
ببند و اگر دیده بوم و مراره او با این کل خرم کشتن

ببند و فرین هر انسانی را از جن مشابهه کند و اگر
مجنونی باشد شیطان او را نیز معاینه ببند
کل پنجم در بدین ایشان بکشد مراره فط اسود و مراره
و جابه سپاه و خشک کند و سخت نموده و با یکدیگر
مخلوط ساخته بدان اکمال کنند جن را معاینه ببند
و بعضی گفته اند که در این و مد کورین الود
کند و در چشم کشد به انصورت روی نباید هیچ
حاجت بچاق و سختی ندارد **کل پنجم** جهت رویت
و کوز بکشد که به سپاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد
و در خانه ببند و نانیک کرسنه شود پس ده سیر
روغن کا و طوعا و کرها بوی خوراند و معالقه بسیار

و نظری

و ظریف در محازات او ببند تا او روغن از خلطش
فروچکد و در آن ظرف و دود پس او را در ز کاسه
دود کند و او دوده را کل ساخته در چشم کشد
دفا بن را ببند **کل پنجم** برای همین کار زبان زانغ
و دل بدید و در ساپ خشک کند و سختی کند با
پیامند و بدان اکمال فرماید کوز خشک لا و نظری
در آید **کل پنجم** جهت مشابهه عیاب مراره که به سپاه
و خون خرو و خشک کرده بسیار و چون بسوزد در
کشد عیاب بسیار ببند و غریب بپشماره معاینه ببند
و در دیده هر کس که خواهد کشد عیاب ببند **کل پنجم**
که هر چه خواهد در خواب ببند از دفا بن و لحوال غایب

و غیر آن بکبر در خون کبود رخسار کرده و فواید
 در پاجرا بر آب ریخته کند و شب بدن بخور سوزد
 و کل العجائب که عفریپ گذشت با پوست بپزند
 اصغر مسحوق منقول آمیزد چشم کشد و بخشد
 محبوس را معاینه بیند و الله اعلم **صلی الله علیه و آله**
 خاقان از این شمع در این معنی گذشته است اما
 چون این عمل عظیم ترین عمل است که در سیمای اکابر
 او را افراد کرده در این باب سخن بسیار گفته اند
 و بجهت فواید و عملهای مختلف کرده اند و این اعمال
 همگی میباشد و هر جزئی و هر یک در فصلی **فصل**
 میشود **فصل اول در اعمال کلیه خفا غریزانی که**

مکرر شد

مذکور شده بیاورد است که در خفا جابجایی
 و عمل و بر انواع کرده اند و بر غیر حجت مذکور
 نیز نیز عمل فرموده اند و در جزئیات اعمال تجزیه
 سه نوع است کبر و وسط و صغیر و هر یکی در **صلی**
 آورده میشود و **صلی اول** در عمل کبر و **صلی**
 که شجره سراج الفطرب را پیدا کند و او در **صلی**
 که شب چون چراغ در خشد پس بعد از آن بپزد
 بکشد و در پای این درخت ریزند و پنهان کنند
 او مذکور را درخت شجره و روزی دیگر بپزند
 و موضعی خالی بپزد که آنجا کبر بر وی وحشی شد
 السواد بسنه باشد و بدن نطعم کنند و چون دور

بگذرد و رستم باز بپزدی دیگر در زیر شجره
 مذکور ذبح کرده خون او در ریخ شجره ریزند
 مذکور را در همان موضع نخستین مدفون ساخته
 روز چهارم بپزند و در میان محبوس نطعم کند
 و روز پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد ذبح نماید
 دستور عمل کند و روز ششم دل مدفون را بگذارد
 و روز هفتم بپزد و او درخت را به برد و او در **صلی**
 آورده چون بخانه رسد او درخت را قطعه قطعه
 کرده در دبی افکند و آب آن کند و بجوشاند تا آب
 مهر کرد **دبی** فرو کرد و آب را صاف کند و بگذارد
 ناسر شود **دبی** اول را بدن محبوس دهد تا بخورد

و بعد از

و بعد از آن کل او را بپزد که از شکنجی طاف شده
 و کوپا از چشهای او آتش می بارد پس از آن آب بوی
 دهد تا سیراب شود فی الحال مضطرب کند چشم
 او باز نماید و بهارکت رسد در همانم بکاروی **از قو**
 که در غایت نبی باشد او را ذبح کند و باید که ذبح
 او در ساعت مرغ باشد و اگر در روز و ساعت
 بود بهتر این خاکی پاک بکشد و در ظرفی بجای **ایضا**
 شد بد رنگ و پخته کند و سر مذکور را بکشد
 خزع و او در **درون** دیده او فرو برد و او سر را
 در زیر خاک دفن کند و بقیه جسم و دم او را
 با حشای اجزا را آب افکند و از آب برین خاک ریزد

تا وقتی که دانه سبز شود و بر وی و چهل و نوزده بار
 و سه حبه بر آن پدید آمده باشد و آنها را بردارد
 و بکارد و جوی رود که در آب روان بوده و او
 حب را در آب افکند و دانه بر آب فرو رود و یکی
 بر سر آب پدید آید و اگر در دانه همان نهاد و تکلم
 نکند از نظر مردم مخفی کرد و مادام که ساکن باشد
 و او حبه در زیر زبان وی بود کسی و رانه نپند
 و او هر کس را بیند **صلی** در عمل وسط
 و او چنان است که حب فرو رود و بفت و غدد
 فساد نهد پس از آن بیرون آید و خشک کند
 و در حبه آدمی بکارد و انجائی که بانگ نماز

بناخاز رسد و باید که حبه را بر آن کل سر شوی کند
 و تخم مذکور در روی افکند و به پرو و دانه خوبی
 بر وی و تمام برسد و چون برسد باید که بکارد
 ضایع نکند بلکه هر را جمع کند و جانی خالی به نشیند
 و آینه در پیش روی خود نهد و بدست چپ و بدست
 راست بکند حب در دهان می نهد و در آینه
 مینگرد تا وقتی که خود را در آینه نبیند و حب
 اصلش را و نگاه دارد و باقی را بیفکند و او حب را
 بوقت حاجت در زیر زبان بکارد و هیچکس وی را
 بیند و او هر کس را معاینه بیند و نشان صحت
 عمل است که آن تخم پرورده را در خون نشانی در

که بکارند سبز شود و اگر نشد در عمل فصولی
 هست دیگر باره اعاده باید کرد **صلی** در عمل
 دیگر قط اسود و زنده او را در زیر زبانت نارد
 کند و در دانه او حب فرو رود و بکارد و بخون
 آدمی سیراب گرداند و بر کور او دایره بکشد
 بکارد و فوله و بر دانه دایره کار در آفر و پرده
 مفران کند و بفت دایره باید کشید و بر بیرون
 بکشد و هر روز و روزی از شراب مذکور
 بر بیچ آن درخت باید ریخت چنانچه شیخ برسد و حب
 پدید آید پس امتحان باید کرد و آینه چنانچه گذشت
مجموعه گوید که دانه خروجی از این عمل در اعمال

دیگر بکاری آید چنانچه در سر الاسرار مذکور است
 و او نسبت بشیخ محقق این تصویر را شرح کند و حق
 است که مصنف بصفوف این احمد حاج باشد
 و او صاحب شعابد و طلسمات بوده بر هر نقیله
 کتاب سر الاسرار در اصل چهارم ابرار خواهم کرد
فصل دهم در اعمال خبر به خفا و او سه نوع است
 تعلیق و اکتاب و احوال و هر نوعی در وصلی مذکور
 خواهد شد **اول** در تعلیق و او عبارت است از ریختن
 بر خود بپندند یا از خود در آویزند و پنج نوع است
 از این عمل نظر رسیده اول بنویس این حروف را
 بقلی که از چوب زیتون تراشیده باشی بمشک و عطران

حرکت با میثا المثلثا بالجنش احوال
 و بوقت حاجت جبهه بپوشد و نواج بر سر نهسد
 از نظر مردم غایب گردد **در** چون آفتاب در **ط**
 باشد نامبران با جدی و فرد در برج ثور و خوجالی
 و مسعود متصل بنوبس این حرفها و ابرجد آموزد
 روغن با همین افکنند و فایده است **در**
ماه **مهر** **در** **ساعت** **او**
مهر **در** **ساعت** **او** **مهر** **در** **ساعت** **او**
 و از فاعی پاکیزه در روز چهارشنبه در ساعت
 مرغ و این نقش بر وی کند **در** **ساعت** **او**
ماه **مهر** **در** **ساعت** **او** **مهر** **در** **ساعت** **او**

در انکشتن

در انکشتن کند و فطره از او روغن در پیشانی
 مالند و هر چه که خواهد رود که از نظر مردم نا محجوب
 و مخفی ماند و الله عالم الخفا **در** **ساعت** **او**
 کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو فصل اول در **در**
 و ترتیب حجاب الخروع و این فصل منظوم بر دو و وصل
در **ساعت** **او** **در** **ساعت** **او** **در** **ساعت** **او**
 نگاه دارد تا وقتی که بشکافد و اثر نبات در او ظاهر شود
 پس بآبی که منزه و ج باشد بخون انسانی شسته کند
 و باید که این دو روزه شبانه باشد و آفتاب در اوایل
 برج حمل بود متوجه بدرجه شرف و اگر بدرجه
 شرف بود بهتر باشد و بوقت شنبه گوید

اگر که هذا البذر فی علو و خل و دفعه و اگر این
 کلمات را چند نوبت تکرار کند بهتر بود و چون
 از این بوقت سپرده روز یکم در او روز پنجشنبه
 باشد همان آب منزه و شنبه نماید و گوید مکرر
 ادبی هذا البذر فی سعادت المشری و عینه و بعد از
 سپرده روز دیگر روز یکشنبه از آب مذکور شنبه
 نماید و بشکر او در آن حال گوید ادبی هذا البذر
 فی ساطع الشمس و نه نورها پس بگذارد تا
 روز دیگر بگذرد و او روز دهم باشد در شنبه
 بدین کلمات متکلم گردد علی سبیل التکرار که اگر
 هذا البذر فی طریق البصر و عینه این چنین

روز دیگر

روز دیگر بگذرد و نوبت شنبه روز چهارشنبه
 رسد در آن حال مکرر گوید ادبی هذا البذر فی **در**
 عطار و دهنه پس فرو گذارد و او را اسپرده روز
 یکم در روز دوشنبه در آید و بوقت شنبه
 مکرر گوید ادبی هذا البذر فی سعة القم و عجله
 پس بکر آب بندد نا خشک گردد و باید که معشوق
 از دور و خریطه باشد و بطول ناچیزی از او بزمین
 نهند و ضایع نشود و اگر در وقت شامی سبعة
 دعوت مکرر گوید که نوبت است بعد از وی بخواند
 عمل کامل بود و این دعوات در سر الاسرار و **در**
در **ساعت** **او** **در** **ساعت** **او** **در** **ساعت** **او**

شیخ قطب الملک والذین محمد البریسو قدس سره
 این نکته را استماع نموده و این دعوات را یاد گرفتند
 بود از روی مهر بانی و شفقت بر طالبان در این
 ترجمه داخل گردانید تا انقضای بدیع عمل نرسد
وصل و در دعوت کو اگر دعوتی که تعلق
 روز شنبه دارد نیست فجمعهم علاج علاج
 بهودخ شملوخ ففدوخ سفقوش اوش هوش
 اوش احب بالذی علوا السم و بالاسم الذی احب
 اعطاک به نور بانی سماء العیوب احب بالکشفی ال
 بحیثی هذا الاسماء و عند فرائض این دعوت در کبریا
 بخاست و در و شیطا جده و در صغیر نه بهر عذر

که فراموش

که خواهد بخواند **دعوتی که تعلق** بر روز پنجشنبه
 دارد که نوبت لشبیه در وقت است تعلقش عدلش
 اشهر نباشد لعل تعالی احب با صدف ابل بحق بنده
 الاسماء و الکلمات المطهرات بجمعهم فمکش کست
 طیشاش الجمل الجمل با صر فابل بحق الخدمه الخا
 در بابل و عذیا ببل و صر خابل و عند فرائض این
 دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 چهارده و در صغیر پنج **دعوتی که تعلق** بر روز
 سه شنبه دارد در لشبیه ستم سلووش قوه هوش
 خربوش اوش هوش و در وقت است تعلقش عدلش
 طوعه شاد شنبه ستم سلووش عذیا الوجل الله

الجل با صفا ببل بحق بنده الاسماء احب و عددی
 خوانند این دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 و در و سبط سبزه و در صغیر چهار **دعوتی که تعلق**
 تعلق بر روز یکشنبه دارد نوبت لشبیه چهار است
 بد اوش سببش بد اوش و سببش بطنش
 صعبوش طلوش طهارش احب بار و فبل بحق بنده الاسماء
 علیک و نصاب این دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 و در و سبط سبزه و در صغیر چهار **دعوتی که تعلق**
 تعلق بر روز جمعه دارد و لشبیه پنجم است و نداشت
 علوش سببش و سببش طهارش و سببش طهارش
 طهارش احب با صفا ببل بحق بنده الاسماء علیک

و نصاب

و نصاب این دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 و در و سبط سبزه و در صغیر چهار **دعوتی که تعلق**
 یکی **دعوتی که تعلق** بر روز چهارشنبه است و نوبت
 ششم هوش اوش و سببش طهارش و سببش طهارش
 در و سبط سبزه و در صغیر چهار **دعوتی که تعلق**
 الاسماء علیک و نصاب این دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 هشتاد و چهار است و در و سبط سبزه و در صغیر نه بهر عذر
 پنج **دعوتی که تعلق** بر روز شنبه و لشبیه پنجم
 دارد در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر
 هشتاد و چهار است و در و سبط سبزه و در صغیر نه بهر عذر
 الاسماء و عدد فرائض این دعوت در کبریا جده و در صغیر نه بهر عذر

و در وسط و صغیر هر یک هفت و آنکه اعظم
فصل در خواص و منافع این جنوب قبل از این
 که عتقاد این شیخ را در خطها باید کرد ناجی فوت شود
 و چون جانت خشک کرد و جانی کامل بجل آید از
 از پوست باید پال کرد و بآینه امحان باید فرمود
 چنانچه پیش از این دانسته شد ناجی خدا بدست آید
 و چون واجب حاصل شد باقی جنوب را در آب استاده
 باید افکند و چون در آب افکند بیند که بعضی از جاث
 بروی آب آید و بعضی در میان آب ساکن گردد و
 بعضی در وسط آب متحرک باشد و بعضی در نه آب
 قرار گیرد و بعضی از جاث بیکدیگر مزوج شود

و مقداری

و مقداری در تحت آب مشق شوند و هر نوعی از این
 جنوب برای کاری شایسته است و خواص اینها در هفت
 وصل رقم اثبات میاید **صل اول** در جحفوا و خا
 برای همین کار است و چون واجب بواسطه اطفال
 در آینه آمد فرا باید گرفت و نگاه داشت و از او شش
 نوع دیگر که گفته شد از هر یک یکی جمع باید کرد
 و بوقت کوفتی بیکو و پیراهنی و شرفاری باید کرد
 اطراف او سخیان باشد پس بوقت حاجت و جامه
 باید پوشید و بدان جاث کوفته بنخیر باید کرد
 در زیر جامه مذکور پس از آن جحفوا در
 باید نهاد تا غایب شود از چشم مردمان **صل دوم**

در منافع و جاث که بر روی آب استاده اند باید
 خاصیت و جنوب و جاهل است و قبول سالطین
 و عظماء و برآمدن طاجان از ایشان و وفور عزت
 و حرمت و مکت و محبت میان جمیع عالمیان و
 استغنا از خلق و چون میل این خالات بدید باید گفت
 دانه از جنوب فوفانی یعنی از آنها که بر روی آب است
 بیکدیگر هفت دانه شعیر اسود و مثل دو شعیر این و
 عدد در دل سفید و مانند و فلفل این و هفت
 ملح اندرانی هر یک برابر شعیر و مجموع را در خرقة
 پاکیزه افکند و بر بازی است خود بندد تا همه
 آنچه مذکور شده شاهد نمائی و زیاده بر آن آتش

و مقداری

صل سیم در هفت جاث که در نه آب مشق
 بوده اند آنها را برای عمارت جاهها و نشاندن جاهها
 بکار آید و هرگاه که از جاث مشق در تحت نیای
 باد در زیر نهالی بنهد و عمارت سالها باقی ماند و
 آئین بود و او درخت عالی و زاسخ کرد و اگر آن
 سخی کند و باب مخلوط ساخته در زیر درختی بزنند
 بزرگ شود و میوه بسیار دهد بترتبه که محل تعجب
 باشد **صل چهارم** در میان جاث متحرک در وسط آب
 آن جاث قطع مسافت بعد است در زمان فریب چون
 کسی خوابد که از بلدی به بلدی رود خواه بعبود خواه
 فریب در موضعی رود که خالی باشد از مردم و در

بکشد یکی برای این بلدی که در وی است و نام این
 بلد در وی نویسد و دایره دیگر در آن جهت که بلد
 مطلوب بر انصوب است و نام او بلد نیز در وی
 دایره بنویسد و برگرد هر دایره این اسم بنویسد
 بروجهی که تمام حوالی دایره را فرا گیرد و اگر کلیات
 با تمام رسد و از دایره چیزی باقی باشد آن را ^{حول} **دایره**
 دایره با تمام رسد اما آنست **لفظ** **مسطرون** و **نقش**
 کطاس که طوس بعد از آن جبهه از او میگزاید
 و با قطعه از عود فاری بر مجره نهد و در دایره که
 با اسم بلد حاضر است بسته باشد چون بخور بر آتش
 افکند دایره راست بر دارد و در دایره بلد مطلوب

نقد

نهد و چشم فرو پوشاند و چون راجحه بخوریشام
 وی رسد بچنان چشم پوشیده پای دیگر بر دارد
 و در دایره بلدی که مقصد است بنهد پس چشم
 بکشد بدخود را در بلد مطلوب باید بگذرد **نقشه**
و صل **نقشه** دفع جهات که در وسط آب ساکن بود
 و خاصیت او مساکن تصویر است و بندگان که چندان
 نباشند یا چهار پایی غایب شده یکی از او حیثان است
 در وسط آب بگذرد و با مقداری از سندر و سبزه آتش
 نهد و نام آنکس یا او چون نبرد او مستحق بقدر الهی
 قادر نشود بر حرکت از او مکان که باشد ناو فی که کسو
 برود و او را بگذرد **و صل** **نقشه** در بیان حجاب هفت شقه

خاصیت او قبض است و نفرت چون کسی خواهد
 که میان دو کس دشمنی افکند از حیا شکافه دو حب
 بگذرد و هر یکی را بد و پاره سازد و در میان آنان
 نهد و او را ناز اضفه کند چنانچه هر دو قطعه در
 از او نان افتد بنام او دو کس که خواهد ضعیف شد
 و ضعیف بسبب ماده دهد او دو شخص را بیکدیگر
 مشاعض گردند و از همدیگر مضرق شوند **و صل**
 در حیات ملنصفه و او برای الفت و محبت چون دو
 ملنصفه بگذرد و سخن کرده باشد که بیا میزند و نام
 که خواهند در محل مزاج او مسخو باشد بگذرد و او را
 در طعام با شراب برود و در میند و شی عظیم بپزد

بر روی

هر دو ی ایشان پیدا شود و اگر بر اطعام ایشان قادر
 نباشد آن مزوج مسخو را در حوض یا چاهی یا چشمه
 یا کوزه که هر دو از آن آب بخورند میان او دو کس
 محبت پیدا شود و مسنانش گردند چنانچه بیکدیگر از هم
 نشکنند و الله اعلم تمام شد ترجمه کتاب سر الاسرار
 و در غیر او کتاب هم از هفتاد و چهار نوع دیگر از
 نقل کرده اند و بک عمل در تدبیر خرج و ما انهارا
 در ذیل این کتاب یاد کرده ایم اما از اعمال چند نوع ذکر
 میشود **نوع اول** بیکر حب الخ رفیع بیست و یکدانه
 و از خولجیان بوزن و مسخو کنند ناو فی که مانند
 غبار گردد پس بیکر در کربسپناه و طعام کند و او را

خود نویسد و نه با خوابد یکی از پریان بیاید و از
خواب در خواب او را بیدار کند بسم الله
سهنت هشت **نوع دیگر** را بهام چوب نویسند
و با کسی سخن نگوید یکی از جنان بیاید و تورا از
خوابی اخبار کند اما باید که نرسی دل نوی داری
اینست شمعون بهره شمره **نوع چهارم** در استخیر
صباغ زبان کرید در زیر کفش تا بوز خود نهد
بشرط آنکه در زمین باشد و نه کف پای او مس کند
بلکه در درون چرم پنهان کند جمله دان **نوع پنجم**
وی شوند و اگر بر شیر سوار شود او را افت
و فرمان برده شود و اگر زبان کرید سیار اینو یک

کشته

کشته شد در زیر کفش بالایی چرم پنهان کن بهر سبک
بر نو بابت نکند نزدیک تواید و مطمع و فرمان بر
دار تو کرد و بهام و صباغ جمله در فید شجر را بید
نوع ششم در زرع آکساعه و او چنانست که شجر بکار
در حال سبز شود و بهو مار آورد و این از صنایع است
یک در شعله مری با شمع فاشا و بیاض و در خون
حجامت مفت روز در آفتاب پس از آن بیرون آرد
و بر روی کاغذی سیط کند مفت روز دیگر پس از آن
از کوبیدن تو بچند و نگاه دارد و چون خوابد که
عمل بجای آورد باید که از کل محراث که در وقت
بر آن چسبیده باشد گرفته و حسل کرده در سر و با

داشته باشد قدری بیارد و فرست کند بروی
و نهین باد نظری بزرگ و حب مذکور را در او انداخت
مخوسازد و آب گرم بروی فشانند چنانچه بهر بخت
برساند و بپزد و بپوشد و مردم را از سخن ساعتی
مشغول دارد ساعتی نا اوزرع بروید و بر کهای
بزرگ کند و شمره پدید آرد پس هر که خواهد از او
دهد و خود بخورد چه اصل او معلوم است **نوع هفتم** یکی
فرموده که بذر معوض خیال دم را در سابه نریاید
کرد و تحقیق بر عمل به شجره باز بسته است و از هر
صاحب بخیر به استماع افتاد که تخم منقوع مفت روز
در آفتاب گرم باید نهاد و کل محراث مفت روز

بر روی

بر روی کاغذی در سابه فرست باید شود و نلشاک کرد
و الله اعلم **نوع هشتم** یکی بگوید از نایب مذکور و بخورد
خورده بیاید و شهدانج هند پی در روی بکار دوا
سبز بروی افشانند و بپزد و بپوشد و مردم را از سخن ساعتی
مشغول دارد ساعتی نا اوزرع بروید و بر کهای
بزرگ کند و شمره پدید آرد پس هر که خواهد از او
دهد و خود بخورد چه اصل او معلوم است **نوع نهم** یکی
فرموده که بذر معوض خیال دم را در سابه نریاید
کرد و تحقیق بر عمل به شجره باز بسته است و از هر
صاحب بخیر به استماع افتاد که تخم منقوع مفت روز
در آفتاب گرم باید نهاد و کل محراث مفت روز

وایام ولبالی ساعات محوی برد و وصل وصل
در باب فصول وایام ولبالی باید دانست که
از باب فصل بهار در اول فصل مرغ است و در وسط
زهره و در آخر عطارد و از باب فصل تابستان در
فصل است و در وسط شمس و در آخر عطارد و اول
خريف غلغی زهره دارد و در وسط مرغ و آخر مشتری
و مبداء فصل شتا وسط او متعلق بر حمل است و آخر
مشتری ما از باب ایام ولبالی روز شنبه و شب
چهارشنبه از آن نخل است و روز یکشنبه و شب
پنجشنبه از آن شمس و روز دوشنبه و شب آدینه
از آن قمر و روز سه شنبه و شب شنبه از آن مرغ

و روز چهارشنبه و شب یکشنبه از آن عطارد
و روز پنجشنبه و شب دوشنبه از آن مشتری
و روز آدینه و شب سه شنبه از آن زهره و چنانچه
در این جدول نوشته شد است

قمر	شمس	زحل	مشتری	مرغ	زهره	عطارد
پنجشنبه	چهارشنبه	سه شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه	یکشنبه
پنجشنبه	چهارشنبه	سه شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه	یکشنبه

فصل ایام در باب ساعات هر کوکبی که روزی باشد
دارد اول و هشتم از آن روز باشد از آن است
دویم و هم از آن کوکب که مانده است و همچنین
میروند تا آخر و این صورت به تفصیل

در این جدول نوشته شد است
ساعات
اول زحل شمس قمر مرغ عطارد مشتری زهره
دوم مشتری زهره زحل شمس قمر مرغ عطارد
سوم مرغ عطارد مشتری زهره زحل شمس قمر
چهارم شمس قمر مرغ عطارد مشتری زهره زحل
پنجم زهره زحل شمس قمر مرغ عطارد مشتری
ششم عطارد مشتری زهره زحل شمس قمر مرغ
هفتم مشتری مرغ عطارد مشتری زهره زحل شمس
هشتم زحل شمس قمر مرغ عطارد مشتری زهره
نهم مشتری زهره زحل شمس قمر مرغ عطارد
دهم مرغ عطارد مشتری زهره زحل شمس قمر
یازدهم شمس قمر مرغ عطارد مشتری زهره زحل
دوازدهم زهره زحل شمس قمر مرغ عطارد مشتری
و بعد از این نجات باید که چنانچه مذکور

شده در اعمال ستمها در هر فصلی که هر روز
و شبی و در هر ساعتی از آن بابها غافل نشود
و اسماء ایشان بر زبان رانده بدعوت اشتغال افکند
و هر کوکبی را دعوت کند چنانچه در ترجمه کتاب
سوالا سر گذشت و وصیت اکابر است که عاقل
به چنین داند که حق سبحانه و تعالی را ست و خوار است
هر چه خواهد کند و او را سبب باید دانست و اسباب
و سابط ظهور و قدرت او باید شناخت و در هر عمل
که کند نظر بر عجايب صنع الهی باید داشت تا آن نظر
نظر عرت باشد قاعبر و با او لولا البصا و باید
که طریق خود دور و حال خواری و امانت

فرو نکند و دانش را وسیله مال و جاه سازد
که مال عرض نیست فانی و عمل جوهریت باقی سخن
حضرت امیر است که **م** الله وجهه **ف** ان للمال عین غیبت
و از اهل علم باقی لا يزال **و** بهیچ وجه این سر را که
بکایت در آمده با نامحرّم نباید گفت و از اهل تحقیق
در رنج نباید داشت و هر که سر مکوم را از بیکانه
مستور سازد و دانشانی با حفظ او اشیای مبین
نگردد **م** مقصد الاول بوفی الله عزوجل **م** مقصد
در علم و پیمای و او شعبدات باشد و انواع او چو
جبل و امثال او و کلیاتش در دواصل و خاتمه مرقوم
میگردد **اصل اول** در شعبه و انواع و اشیای

و از جمله چهارده نوع در چهارده فصل مذکور
میگردد **فصل اول** در عجایب بیوت و او پنج و ست
و فصل اول بیت الذهب و آن خانه باشد که درون آن
از خالص نماید و سلاطین چین و هند چنین میکنند
و هر که بدان خانه در آید چشمش از برق او خیره گردد
و نتواند نیز نیز در آن نظر کردن فرا که پوزه او می
و در آب کن و بیک صدف سفید و صلا به کن شیان
و زو و هر چند از سخی خشک کرد آب بوره بر
در بزم بعد از سخی و سفید نگاه دارد بلخیاط تمام پس
از آن بستان مرشد پشاه ذهبی که در غایت صفت
باشد و بکوب کوفتی درشت و در آنای زجاجی

افکنند خل حاذق با حاض از پنج مصلد بروی در
چنانچه دو انگشت بروی بر آید و هر روز سه بار
حرکت دهد و هر چند سر که سپاه شود بر نیز عوض
سر که صاف بر نیز و افی که دیگر خل متغیر نشود
بدین مریه و سپدان خشک و با او مسخوف مذکور
اول سه شبان روز سخی کن و خشک ساز و شو
ده در کوزه خرفه طین با آتش معیند یکند و
گفته اند در کوزه زجاج نشود دهد و بامداد بعد از
سر دشمن بیرون آرد و در از غبار و نم محفوظ
دار پس بکیر از این دوا و جز و دیگر و علم اصغر
صفا سخی که باب سخی کرده باشی و مجموع را بیا

البیض متلون بر غفران سخی کن و فدی سخی
ماهی بر غفران محلول کن بر آتش و خانه که پاک باشد
بمحصول بدان طرا کن و سخن خشک کرد و بدین
چینی مدهون ساز که بر نیک ذهب باشد بلکه در
نر که ناظر مجال کشادن نظر نباشد در آن **م** مقصد
النیران و آن خانه باشد که هر که بدان خانه در آید پو
ان باشد آتش افروخته بیند و چون آفتاب در
افتد آتش عظیم مری کرد و این بخت عجیب است
بکیر نوره غم طنی و سخی کن از در پوست پس
وزن او بیک صمغ سرو و مثل ربع او صمغ به اخضر
و هر دو را سخی کن و با نوره بیا مری پس فرا که بر بیت است

برابر وزن نوره و سخی نمای و هر دو را با هم برآین
و دیگر باره سخی کن تا اخلاط تمام و امتزاج کامل
پایند پس این محلول را بدین زینت عجب سازد
بر دیوار و سقف بمالد و بگذارد تا خشک شود
پس بکهر روغن بلسان خالص و اندک اندک از آن
در روی دو مال که فی الحال مشعل گردد و چون
آفتاب در این خانه افتد زبانه آتش بدیدار نماید
که ناظر منظر گردد و **صل سیم** پیش آفتاب و خانه است
که هر که بدان در آید بشب آفتاب را مشاهده نماید
و طریقتش آتشی که بگردیده زنده نمیشود و در
نوکند و برابر و بناند زینت زرد و جلد سخی

کند

کند و مقداری از خون انسانی با وی بیاورند و
در آفتاب بیاورند تا نموده گردد پس موضع اول
نجد بدید کند و آنچه در اول مذکور شده در موضع
دو را و نیز در بگذارد تا او را بخورند و بگذرد
نیز بخورند و بگذرد و ده بزرگ نماید پس او را در
آفتاب بگذارد تا بپزد چون بپزد بکهر و خشک کرده
سخی نماید و بر جام سفید طلا کند و جام را بر طاق نماید
در پیش روزنه که در خانه باشد و به پوشد پس
بشاند و وزن دانک در زایج و بخور کند که خانه
سبزه گردد و اوجام مثل آفتاب نماید بلکه نور او عظم
در نظر آید و اگر از دوده مسخوق کرده بگذرد و با او

از پیر و روح و با بیکدیگر سخی نماید و بدم حجام عجب
و تحبیب و تحبیب در غل شرط کلیست پس هرگاه
خواهد که به شب در خانه ناریک آفتاب بنماید
کند بعضی را از اوجوب که روشنی برابر و
آفتاب در آن منزل پدید آید و **صل چهارم** پیش آفتاب
و الموت و خانه است که هر که بدان در آید فی الحال بهوش
گردد و اگر بکساعت در آن خانه توقف کند بپزد و
و سلاطین مثل این خانه میسازند برای صلح ملک
چنانچه سخی نیست و این عجب تر عجایب بیون بکهر خون
نور او را و اوج ابر و از خون حجامین برابر و در
الجل مساوی هر یک از مجموع در ظرف زجاجی

کرده

کرده بخور منکر ربع مجموع از شر ذوق و نصف شرب
شیر و هر دو را بکوب و در دم دما بریز و بعد از آن
هر دو را با یکدیگر مخلوط کن و بر دیوار و سقف خانه انداز
و با بیکدیگر در وقت نظایه منفذ دماغ را به پنبه
که آلوده بروغن بنفشه بادام باشد مسدود
ساخته باشی و بعد از نظایه زود از خانه بیرون
باید آمد و چون از این عمل فارغ شود بخور کند
خانه را بچهار چیز ذرایع و قاشق و بش بر هم و جاب
اجزای برابر و چون از بخور باز پر در خانه راند و
و منفذها بکپرد که بخار بیرون نرود و هوا بدین
در نباید و بعد از سه روز هر که بوی او خفا شود

۱۷۵
 بهوش شود و هر که بدرون رود و یک ساعت
 قرار گیرد و ببرد و آنکه بهوش شده باشد و از خواب
 افتاده دور بیاورد و بروغن بنفشه خالص
 باید نمود تا بهوش آید **صل پنجم** پیت الچون و او
 خانه باشد که هر که بدان در آید متحیر و مجنون شود
 و آثار صرع بر او ظاهر گردد و بعد از ساعتی بهوش
 بگردد براده حدید و سخی کند با مثل ربع و وزن او
 مرقشای ذبی و این مسحوق را در آب حل کند
 و صورتی عظیم هایل بر دیوار خانه بکشد چنانچه او
 دیوار از او بر گردد پس تصور باید کرد بر سر این
 صورت ناجی از زهره او ماهی که او را بطر کوبند

و بهین

۱۷۶
 و بر بهین انصورت که ماهی در دست او باشد و بر بسا
 انصورت زنی که تلخی در دست دارد پس ایشانند
 مضططیس و نرم لباید مانند سهره و نگاه دارد و چون
 خوابد که کسی بیهوش کرد اندلسر مه مذکور در
 او کشد و بدین خانه در آرد فی الحال بی هوش گردد
 و عقل از وی بر طرف شود و بعد از زمانی بهوش
 آید **فصل ششم** در عجایب کرات و قایل و او مجده **فصل**
صل اول که مشعل و او که است که چون بر آفرند
 فرو نمرد و اگر آب بپس که بر او نهند پیشتر مشعل
 کردد بگردن خاس امر طالق و از او که بسازد
 از جبر غیر مطلق جزوی و از فنه نصف جزوی را با

۱۷۷
 عجب کند و بوزن فنه مراره سلخافه بری و مثل او
 زهره سنک پت جری با او در آمیزد و رنگا
 داد پس بگرداند از درایج بابیه انمقدار که خواهد
 و روس داخه و از ناب ایشان را پاک کند و سخی
 کند با مثل او ز بیق خالص و فن کند او را در ذیل
 رطب مدت چهل شب و روز و در هر پنج روز
 بخداید ذیل کند و همیشه از آب گرم تر رطب
 نماید بعد از چهل روز و روغن زرد شده باشد
 و او که طالق و رابدین روغن بیا لاید و اجزا
 مذکور و محفوظ بر او اندازند و خشک کنند تا
 که محکم شود و دیگر باره بدان دهن ملایح سازد

و آتش

۱۷۸
 و آتش در آن زند که مشعل کردد هر چنانچه خواهد
 خواهمش شود نتوانند مگر آنکه قطعه نموده
 شبان روز در سه که آغاز بعد از آن کوره را
 بدان غمی کند و سه روز مشعل نماید نهاد و بر
 افروخت و اگر این مشعل سالطین را بکار آید
 و فنی که در شب سوار شوند و باریک بپد
 آید و بارهای قوی و زد **فصل هفتم** عجب تر یاغ
 که مک بگرد و او جسی از راج است که چون
 نهره نهران کند و روشنی او چون چراغ نماید و او را
 خشک کرده بار و روغن زیتون خالص سخی نماید
 صافی کرده سرش به صابون و نمک سوخته محکم

و بهین

۱۷۹
به بندد و در زبل نهاده هر بفت رو بندد
زبل کند تا وقتی که براغ در او حل کرده یک یک
کره از شیشه با آهن و بر موضعی ترکیب کند
و مجلول مذکور یا لا بد بپیری از جنس همان
طاهر و آتش بروی افروزد که فی الحال شعله گردد
و هر چند باران بر آن بارد ببارف بر او ریزند
با خاک بروی پاشند خاموش نشود و چند آنچه
آب بروی ریزند آتش عال و زیاده شود و
نشود مگر بنده مبلول در محل چنانچه در عمل
سابق مذکور شد **صلی** **فنیله** **التصویر**
و او فنیله است که چون افروخته شود مردم

بهر روز

۱۸۰
بصورت ملکه بپند که از آتش افروخته شده است
و این عمل بر آنچه است که بیکر دیشم سلوی
و این غیبت که سماوی گویند و در ولافت بین
بسیار باشد **و حکم** **در قرآن** هست که فنیله است
و عا بر قوم حضرت موسی نازل گردانیده بود
قال جل ذکره و انزلنا علیکم المن والساوی و چون
دیده او بدست آمد از او یکد بیکر باید ما لیدود
انای زجاج هفت روز نشوید باید داد چون نصیبت
الطهرین امتقداری **و** صافی با او آمیخته
در چراغ دانی سبز باید کرد و فنیله از پنبه بوی
ملاحظ ساخته در میان مجلس باید بر افروخته تا هر که

۱۸۱
در آن مجلس باشد دیگر از بصورت فرشتگان بپند
از آتش از آن بهمان هبات بپند و این بقایه است
صلی **فنیله** **الزنج** و او فنیله است که چون بر افرو
مردم یکد بیکر را بصورت زنکیان بپند باز و پها
سپاه و مویهای جعد و لبهای سبزه و عیال چنان
که از خنجر فکنه بار کوفی سپاه بروغن زیتونی که مخلوط
بدن الحام باشد تر ساخته در چراغ دانی سپاه تعبیه
کند و روغن زیتونی بر بالای او ریزد و بر افروزد
و در وسط مجلس که آنچه مذکور شد روی نماید
فنیله **بیکر** **دم** **الاخون** و فنیله از وی ملاحظ
سازد و در چراغ دانی حد بد بروغن زیتون بر افرو

اما

۱۸۲
اما باید که در آن چنانچه چراغی نبود غبار از این در وقت
سکر عظمه بود **فنیله** **بیکر** **در روغن** **بنفشه** **مهدای**
کبریت فضا رین در افکند و بدین روغن چراغ
بر افروزد و فنیله کمان خالص باید خاصیت همین است
فنیله **بیکر** **بیکر** **براق** و بنفشه سودمند فو و باید یکد
بیا میرد و فنیله از خامه مطروح در سر کفن بدان
ملاحظ سازد و بروغن زیت بر افروزد **فنیله** **بیکر** **بیکر**
دیگر هست که زنج سپاه و کف در با چون با هم بر آمیزد
و فنیله بدان الوده در چراغ دانی نهاد و بروغن خل
بر افروزد و هر خاصیت بد **صلی** **الحام** **فنیله**
المسوخ و او فنیله است که چون بر افروخته شود

روهای حضار مجلس بجا بشتن و چون جمعی
که منع شده اند بیکدیگر استخوانهای که گوش سنگ سپاه
و باید که او سنگ برنگی دیگر نباشد و مقدار
از پیه او و ماحوذ اول را سحی کند و ماحوذ ثانی
و هر دو را با هم منجج گرداند و از خرفه کهنه فسیله
سازد بدین دو و ملطخ گردانند در چراغی برافروزد
و باید که او چراغ زرد باشد بروغن زیت صافی
ملوثا آنچه مذکور شد روی نماید و هم در این
آورده که پیه هر جوانی که بیکدیگر باموی او برآمده
و خرفه کهنه را فسیله کند و با آنها که کفته شد
ملطخ نماید و زنجار بر روی بپفсанд و بروغن زیتون

برافروزد

برافروزد و روهای مجلسان بصورت همان جوان
نماید و شرط کلی در عمل سه منافذ است و اغلاقی است
وصل پنجم فسیله الحیات و او فسیله است که چون
روشن شود تماثل مارهای عظیم بنظر آید و عمل
او بر این وجه است که بیکدیگر پیه مار سپاه و فسیله آن
مطروح بدان بالا لایند و پوست مار را در میان آن
و بروغن زیتون در سراج اسود یا الخضر برافروزد
و سابل آورده که فسیله از پوست مار کند و بروغن
نقط برافروزد هم در این کتاب مذکور است سلخ
مار بیکدیگر و نگاه دارد و پیه او را نیز بیکدیگر
و با کاکج برآمده و خرفه کهنه فسیله بر سلخ وی بچید

بعد از آنکه او مغز و جگر را در میان او نهاده باشد
و مقدار بی از روغن پهای مارها را بروغن زیتون
برآمیزد و در چراغ زرد و منفذهای خانه را بیکدیگر
و از سلخ و پیه مذکور قدری بر آتش نهاده بر عجل
بظهور رسد **وصل ششم** فسیله العفار بخاصیت
این آنت که چون روشن شود و موضع پر از کرم
نماید بیکدیگر سلخ مارها و گوشه عقد عفر بهای
و بیض القمل و هر را با هم سحی کند و فسیله آورده
بروغن عفر بیاورد و از این مسحوق بروی بپاشد
و در چراغ این بروغن زیتون برافروزد و اصل آنت
که پیش از روشن کردن فسیله به بیض القمل بخورد کند

و حبس

و حبس دخان اصلی کلست که بهوامنای شنی نشود
و اگر یکی آید و از عفر بر آتش افکند عمل کامل بود
وصل هفتم فسیله الطور چون این فسیله روشن کند
مرغان سبز و کجشک و امثال او بنظر آید که طبل
منهاند و بچکس از ایشان بدست نمایند و عماش
بر این وجه است خون کجشک اخضر و گوشه او فسیله
از پوست گردن خر و سرباز و این مذکور در کوفه
و مقدار بی از زنجار عراقی بر او بپاشد و در آن بچید
و خرفه کهنه معلقوف گرداند و بروغن زیتون برافروزد
هر که بدخانه در آمد مرغان سبز ببندد به پرواز آمد
و از هر طرف طبلان آغاز کرده و در سنج بکوبد

که داسی سودا پنه و ذنب او سرابو صفاله و م
او که بکهنه نقین بافته باشد مزوج برنج و اری
در میان فنبله نهد و بروغن زیت برافزود و همین
عمل کند **فنبله** از قفس مخصوص است بزنان
هر رتی را که نظر بر فنبله افتد فرحناک شود و بر قفس
در آید و چشمها بر او کشیده آغاز کند و باز پنهان
و خوابد که خود را بر زمین افکند و نرسد پک نایند
که از خوشحالی به هوش شود و عمارش نیست **حرف**
بیکر دو سخن کند و بر خرفه از گان افشان و فنبله
سازد بشرط آنکه بعیر از حرفه گوش سوده بار و غن
ذنب در آن میان کرده باشی و چون این فنبله رو

نم

شود در پیش زنی نهد و مشامد نباید شعله
او را آنچه مذکور شد از وی بظهور رسد **بکری**
چون در مجلس برافزودند که زنان و کنیزان با
یکی از ایشان نمائند الا که بر خیزد و جامه برون کند
بر فرض در آید و از عقل و هوش دور شود و اگر کین
حرفه گوش و خون ملخ و خون بامه بیضا و باین نحو
سخن کن سر کین حرفه گوش و بغیره غزال و از آن فنبله
ملخ کن و در چراغ نوب و روغن زیت برافزود
که از زنان و کنیزان حالات غریب مشامد شود
فنبله دیگر بچند دفعه مردان و زنان که سیر
خش شده در نایه بروغن زیت برافزود و فنبله

ساخته بهمان روغن برافزودند **فنبله**
العوج است که چون برافزودند تجمل گردد که باب
ابلی مجلس کچ و سرهای منعکس است و اصل این عمل
بر زعفران حدید است و بر براده او و چون این
در فنبله بچند دفعه در چراغ نوب و روغن زیت
برافزودند این صورت روی نماید **فنبله**
الحیره یا فاد این فنبله روی جمعی که در سابه می
مثل روی حمار نماید اجزاء او اسفند باریج و بیاض البز
و چوک گوش ما و خرفه گان بمد کور آخر بر سازد
و ادویه مذکور را در آن خرفه بچند و بروغن زیت
برافزود و جوهر غریب بنظر آید و اگر خوابد که

گوش

گوش ایشان چون گوش حمار نماید بیکر در گوش
و بر روی نو انداید چنانچه پس و پیش او را فریاد
چراغدان نهند و بروغن زیت برافزود و هر که
در سابه او چراغ باشد گوش او چون دراز گوش
فنبله از قطع خاصیت این فنبله است
که روشن شود و حضار مجلس بیکر را بی سر بپند
و هر که این عمل خوابد بیکر در علم اصفر و کف در پا
و سخن نباید باز بظلمت پس بیکر در سرهای شوق
زود و او را در میان فنبله وضع کند با او مسوق
مد کور و برافزود و زیت صافی که سلفیون و اسفند
و ص بادوی آمیخته باشد آنچه مذکور شد روی نماید

۱۹۱
و این از اغربا و مو است **فصل پنجم** در غرقه نورانی به پیر
چرب کند و کبریت و مغز سر آدی با هم آمیزند بر این
دکوانداید و در چراغدان نوزد بروغن زیت
برافروزد همان صورت معاینه بیند و اگر کبریت
باروغن زیت و فنبله کان در سراج فند همین
عمل کند **فصل ششم** فنبله آصفه و اوسبیل
و جو مختار باشد غایت صفره که کوپا او را
ایشان بچسب با فنبه و غبار فابرا نشسته و
او در این عمل صفره عرافه است و فنی که سخن کرده با
بافنده عنب الثعلب و چون این مسحوق با فنبله
ساخته باروغن زیت در چراغدان برافروزد

الکاح

۱۹۲
اشکال عجبه مشاهده شود **فصل هفتم** فنبله الکاح
و این عمل بچند او کرده میشود که صور مختار را
آن فنبله چنان نماید که کوپا مشابه صورت است
و طریق این عمل چنان است که بگرد سر کین سنج
کوش ایشان و سر کین کوه و پیه ایشان و بیالای
بر خرقه کان و از آن فنبله ساخته در چراغدان نوزد
زیت صافی برافروزد و جو اهالی محال چون روی
سک و کرک نماید **فصل هشتم** فنبله الجیر و از فنبله
که چون برافروزد چنان نماید که آب بخانه در آمد
و هم خانه را فرو گرفته و کفی که خواهد بد بخانه در
پای برهند کند و جامه بالا اگر دو بسیار باشد که آب

۱۹۳
موج در آید و از موج او بر سندان و خوف غرق
شدن بخانه بنایند و عمل این فنبله بر این وجه است
که بگرد ناز خربک و فیه و ما با بونج مثله پس مذکور
اول را بعد کور آخر سخن نماید سخن در غایت فنی
نامزد و ج شود و خشک کند پس بستاند کف دریا
و پیه فضک و پیه زلفین اجزا بر این فنبله از پیه
ترتیب نماید و از این نشانه مذکور اجزاء او را
سه نوبت ناطق کند پس مزوج مسحوق را در وسط
او تعبیه نماید و پیه دوات بجری برافروزد و قبل
از افروختن فنبله بخور کند مسحوق مذکور و چراغ
در پس در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه

بیند

۱۹۴
بیند و گفته اند اگر خون خمر کوش و دروغن کل
با هم بر آمیزند و در چراغدان کرده و فنبله را که
از پیه سرخ ساخته باشند بوی در آید و برافروزد
همان عمل کند **فصل نهم** فنبله الجمل چون از فنبله
برافروزد که در مجلس باشد بصورت شیر نماید
و اصل این عمل شحم دایه است که بدن او مانند حبه است
و سر او شبیه بر شیر و ذکر او در فصل اول از اصل
دویم از اصل دویم در مقصد اول مسطور شده است
ناموس اصغر چون شحم او بگرد و بکند و در خرقه
گفته بوی بالا پند و در چراغدان نوزد برافروزد
در مجلس صورت او را مجلس بصورت شیران نموده شود

کربد شتر

نور زده شتر

بهرنگی که خرم بوده باشد سرخ یا سپاه یا سفید
و فصل شانزدهم فنبله السخن و اوچنان فنبله باشد
 که چون برافروزند هر کس که بر او چراغ باشد
 چنان نماید که در کشتی نشسته است و کشتی دریا
 و عمل او بر این قانون باشد که بکبر و پیله کشتی و دیگر
 بوره ارمی بر یکدیگر گوید تا نایک مزوج کردند
 و از روی کمان فنبله سازد و بدان بیا لایه برو
 زیت که در غایت صفا باشد با روغن زیتونی افزون
 و در چراغ دان نهند و هر اهل مجلس چنان بنشیند که
 در کشتی نشسته اند **و فصل هجدهم** فنبله الخضره و او
 فنبله است که چون برافروزند خانه و هر چه در آن

سبز نماید

سبز نماید و او فنبله را بدین نوع توان ساخت که بکبر
 دو روی یا کپره و بی و پنج و بهتر است که نو باشد
 شسته و بی اها و مقداری پل سوده بر روی باشد
 و فنبله کند و در چراغ دانی سبز نو بر روغن حب
 خروغ برافروزد و خانه و هر چه در دست سبز نماید
 و گفته اند اگر تخمه سنک را سر مه بروی ریزد
 و بگذارد تا زنگ که در کپس وی را در مهابت آتش
 افکند و در خانه فراگرداند خانه جلد سبز در نظر آید
و فصل نهم فنبله الصفرة در سایه این چراغ هر که باشد
 زرد روی نماید و گفته اند و کس نزد حکمی از نرنگ
 خود شکایت کرد که هر دو بیکدیگر متعلق شد و اند

چنانچه یک ساعت از هم شکب ندارند و دست
 از مهابت باز داشته طرح و یا ناموس را گذاشته اند
 و بدنامی عظیم از ایشان ببالا حق میشود حکم **فنبله**
 ترتیب داده فرمود که هر دو را در این مجلس حاضر
 کنند و چون بیکدیگر در سایه این چراغ دیدند
 بر وجهی از ملاقات هم منفرد شدند که نام یکی پیش
 دیگری نمیشد و بر وجهی که اهل کدر شکل
 بیکدیگر دیده بودند و از آنست که این فنبله را فنبله
 التضریر نیز گویند و عملش آنست که فنبله بیابند از پیله
 کهنه و سوسن سفید روی بروی ریزند و بنشینند
 و در شدت فنبله مبالغه نمایند پس در چراغ دانی

برین

بر روغن جل برافروزند که هر که در پیش او چراغ باشد
 روی وی زرد نماید و دندان سپاه و کوشش سبز
 چنانچه شکل او موجب تضریر باشد از او گفته اند اگر
 زردی و زنجار در روی کوی کبود چند و در چراغ دانی
 به روغن که خواهند برافروزند بهر خاصیت دهد
فصل دهم در عجایب دخنه و او هشت عمل است در هشت
 وصل وصل اول دخنه الجسامه و این دخنه مملو است
 چون بدین دخنه بخور کند بر در خانه که در او خانه
 مردمان باشند هر که در آنجا سر بود بیکدیگر را بغایت
 بزرگ و جسم چو فیلان و اسبان و مانند او وصل
 در این عمل شحم ماهیست که از اذلقین گویند و شحم

۱۹۹
فیل و چون او و شحم حاصل شود بکبرند که کجی هندی
بناشد و به شحمین مذکور بن عجب کند و جها سازند
مانند بخوری و در ساه خشک کشد و بوقت حاجت
بخور کند و باید که در خانه منفذی نباشد که دخان
بیرون رود و غبار دو مجمر باید که درون خانه باشد
در آستانه نهاده که در این دخان اهل مجلس چشم
بکند بکبر از بغایت عظیم و جسم نمائند و هر که به بیرون
باشد ایشان را بغایت بزرگ بیند و ایشان را ببرد
و بهر آمدن از عجب است **قوله** در خانه
التمثال چون بدین دخنه بخور نمایند در خانه تمثالها
سبز نظر در آید و هینا های عجیب و غریب که بکلان

از او

از او متعجب و متعجب مانند و اصل در این عمل نیز به
زلفین است و چون او بدست آید بیاید گرفت و بخور
ولا جور و دو مشک طراز شمع این هر سه دارو را
جداجدا نرم بیاید کوفت و بعد از آن با یکدیگر بمزج
ساخته و بکرباره سحر نماید به پیه مذکور عجب
ساخته جها بر مثال بخور نیز بیاید داد و در نهانه
بنکو خشک کرده محافظت باید نمود و بوقت حاجت
بخور باید کرد تا آنچه مذکور شده معاینه بیند **سهم**
دخنه الاخبار چون خواهد که از ممتی خبر بیاید و
در کار واقع خواهد شد از خبر و شتر بروی ظاهر گردد
بدین دخنه بخور باید کرد در هر خانه که خواهد

۲۰۱

در خانه خواب

در خانه خواب باید رفت عملش بر اینوجه است
بکبر دخنه کبوتر خشک کرده و پیچیده و پیه کرک اجزا
همه برابر و مجموع را عجب کند و شب بدان بخور سوزد
در خانه و در آن خانه خواب کند البته در خواب
بیند کسی که او را از آنچه خواهد خبر داد کند و از غری
که این عمل کرده بود در باب دهنه اسماع افناد که
واقع است اما بتکرار احتیاج دارد و **سهم** دخنه
الناره و این دخنه مقید است بجهت دفع مضر
بکبر دخنه که اگر مریض خوانند و آب او را
بکبر و نگاه دارد پس بستاند بصلافا جزوی و بکبر
ننگار جزوی و هر یک را جدا جدا بگوید و به بزرگ

و باید کرد

۲۰۲

و با یکدیگر در آمیزد و بعصاره مذکور عجب
کند و جها سازد برابر لویا و خشک کند در شتا
پس در خانه که جبهه از آن ندخین کند ووشان در انجم
جمع شوند از در و دیوار و سقف و زمین و از هر
باشند و چون جمع شوند دفع ایشان بر وجهی که
خواهد بکند **سهم** دخنه البحر چون در مجلس
بدین دخنه بخور کند هر که افشا باشد از لیجان نماید
که بر کار در پانثسته است و از در پانثت عظیم
برآمده و فصد ایشان دارد و بخور باید که ایشان را
در و باید و ایشان از وی میزنند و میبزنند و
عمل این دخنه بر اینوجه است که بکبر دخنه را

و ماء البانوج و در دم فربون سه درم و حب الفصا
 پنج درم و کف دریا پنج درم و تخم تساح ده درم و شحم
 ذلقین برابر او و شحم سمک البحر مثل او پس حبوب پاک
 و مجبوع را با شحم بیاورد و حبوب سازد و هر جوی
 بکمال و حد ساید خشک کند و هرگاه خواهد بخورد
 کند بر آتش که از هم مرکب کند عرق کشته حاصل
 باشد لطف و مذکور شد معاینه بدنه شود **صل ششم**
 دخنه الجن این دخنه مناسب علم تنجیر است و چون
 کاتب بود و تجمی یافت هرگاه که بدن دخنه بخورد
 در شب در موقع خواب که آن عمارت در او باشد
 از تنجیر در آن موضع جمع آید و سخن گویند و هر چه عامل

این دخنه از ایشان پرسد جواب گویند و باید که
 از ایشان نرسد که ایشان صاحب این دخنه دوست
 دارند و مطلقا باید از او دست نمی کشند بلکه
 حاجات او آنچه بخواهند و او بگوید اند و عمل این دخنه
 بر این وجه است که بگرد جوی از خون ام بیضا جوی
 از صعد با بسره جوی از پیه کونک و جوی از فصب الزین
 و هر یک را جدا جدا سخن کنی پس بهم بیاورد چنانچه پیش
 و اگر جی سازی و همچنان نگاه داری بهتر باشد پس
 بموضعی که مذکور شد بری و آنکشت افروخته در پیش
 نهی و این در او را بر آتش دهری و بخورد کنی بفدق الهی
 روحانیان از مرده و جی هم بر توجیه شود و کرد

تو در آید باید که دلبر سخن در آتی و هر چه در
 داری به پرسی و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی
 پیش از این عمل بکهنه روزه داشته باشد و **حوائی**
 نخورده هر روز هفت بقیت دعا و ثوابا و خاتم **الذی**
 بهتر بود چه جرات او در این وقت پیشتر باشد و
 او قوی تر و عمل کامل تر بود **صل هفتم** دخنه النور
 چون بدین دخنه بخورد که در آن مجلس باشد
 فی الحال در خواب رود و عملش اینست بکیرند بر
 الحاق و بد ز شقایق النعمان و بد ز پنج سپاه و چند
 ستر و جوی مائل و فربون و صمغ الفوت و افیون مصری
 و مجبوع را کوفه با حصاره یا همین بیاورد و در حقه

از نخاس محکم کرده سد و الرأس بک هفت در سر کتی
 دفن کند و ترطب و شیدل سر بکین امر لازم است
 در هر نصفین که بکین کند بعد از آن بیرون آید
 و خشک کند و چون خوابد که کسی را خواب کند و
 پنبه پاک بروغن کل صافی آلوده کرده در مخزن بگذارد
 و مثقالی از این دو با مثقال عود مر زنجش بخورد کند
 بخار او بدماغ هر کس رسد فی الحال در خواب رود
صل هشتم دخنه الملك و خاصیت این دخنه آنست
 که کسی در خانه خود نماند نشسته باشد و کسانی که
 در آید چنان پندارند که ملائکه از سقف خانه فرود
 و بالا میروند و عملش چنان است که بکیرند سر بیدارد

و دل او و دیگر سر برودل او و سر خفاش و دل او
و مجموع را بگویند کوفتی نرم و خوشنمای این مذکور
شبهه کند و بدم فساد نیز و این عمل نکند نمایند
که مجموع مثل شمع شوند نگاه او را چنان سازند بمقدار
نخودی و خشک کنند و در مجلس که این جرب را بیاورند
و خصالان مذکور بخور نمایند هر که او را در خان مرغ
ببندد و در محفل گردد که ملائکه از سقف بدانند و در
میانند و بسفوف بیرون میروند و این از عجایب
دخان است **فصل چهارم در عجایب چراغ و شمع و او**
بازده نوعی است و بازده وصل مذکور میشود **صل**
اول سر لاج الما و این چراغ است که با برف و خنده میشود

و عیش

۴ نقل از کتب کلاسیک

و عیش است که بگرد از خشب البفر بمقدار که خواهد
و تر سازد بروغن سندوس محلول و از او فیلد سازد
و در چراغدان نهند و قدری روغن بروی درخت
و آب بسیار روی کند و آب مانع اشتعال او نکند
و صل سر لاج الحریب و این چراغ است که بر میانند
و ایشان با یکدیگر مجاز به میانند و این از عجایب الحلال
و عایش بر اینها است که در یک چراغ سه کوسفند وضع
باید کرد و در دگر یکی پیه کرد بر اینوجه که در فیلد
از جرب اینض بنا بدو هر یکی را یکی از اینچه مذکور شد
بیا لاید و در چراغدان علیحده نهند و بروغن زیت
برافروزد و در برابر نهند با هم مجاز به میانند و سبب

نظر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فنبله به پیه
بنزد و دیگری به پیه خورس یا لاید و در دگر یکی
نهند همین صورت وقوع پذیرد **صل** سر لاج
الصالح و این در چراغ غریب تر سر لاج اندا که نزدیک
یکدیگر باشند شعله ایشان بهم متصل گردد و نور
ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان
مصد کند باضال او و دیگر جستن آن و محسوس گردد
و اگر چراغی باشد که او را دو طرف بود یا چهار طرف
و در هر طرف او یک فنبله باد و فیلد نهند و بر
عمل ایشان زود تر و اثر ایشان ظاهر تر باشد و
او عمل چنان است که بگرد پیه کوسفند و پیه شمشیر

و اینها

و هر یکی را علیحده فیلد سازد و در چراغدان برافروزد
بروغن زیت باطل یا زیت که اینچه مذکور شد بنظر
حاضران در آید **صل** سر لاج الوجهین و این چراغ
که چون برافروزد داخل مجلس نوری را نمیند و
در مجلس نیاشد چون مجلس نکند و در روشن و بر
بیند و این نیز غریب است و عمل او بر این گونه است که یکدیگر
پیه ذلقین و یکدازد و فیلد از گمان بدان بیا لاید
و مقدار زنجار سوده بروی ایشانند و بروغن فقط
برافروزد هر که در پیش وی باشد مطلقاً و شوق
این چراغ نمیند و هر که در بیرون باشد بیند **صل**
سر لاج الصفادع چون برافروزد و بروی آغشته

کند هر خفندی که در آن آب باشد ساکن گردد
و مطلقا آواز نکند و این چراغ را بر این وجه عمل میکنند
که سه نهنگ و سه وزغ جدا جدا میکنند و باید که
می آمیزند و مفداری سه کوفته نرم کرده با ایشان
مخلوط می سازند و بر روغن زیت پاک چند روز
نشر می نمایند چون نوبت تمام یافت یعنی امتزاج
کلی میان ادویه مذکوره واقع فیه از گمان بدان
باید آلود در چراغدان مس بر روغن زیت بر بالافزود
و بجمله که تواند چراغ را بر روی آب بغیه باید کرد
که هر خفندی را که نظر بر این چراغ افروخته افتد
خاموش گردد و مادی که این چراغ باشد

و ایشان

و ایشان بپند بانگ و مشعله نکنند و **صل** شش بر سر
البد و این چراغ است که اطفال و ابناء و بدست علمای
بعنی چون بر دهن چراغ آید و هر دو کف دست خود را
بکشد و پیش چراغ بردی الحال نور او فرو نشیند
و چون دست دور برد فرو بندند و در زمان
مشعل کرد چنانچه در اول بود باز اگر دست پیش
برد منطفی گردد باز که و این برد مشعل کرد و
تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت
سمت وقوع پذیرد و وجه حکم در این عمل اینست که
بیکدیگر زید هندی و او را نرم نرم بگوید و باب کافور
عجین کند و هر دو کف دست خود را بدو بمالد و اگر

مفداری طلق محلول با و منظم گرداند عمل کاملاً
بود پس چون دست آلوده بدن او و بر دست
چراغ بکشد نور او منطفی گردد و چون فیه نماید
نور چراغ زاید سراج اعاده کند بر همان منوال که بود
غذیه که طلوع آب پوست پسته و در خبطه کرباس محکم
حلب کند و مخلوبه و را با نوشاد و که بهفت بار حل و
کرده باشند یا میزند و در سر که نقد بنمای محلول گردد
و حل نوشاد در دیوده باید که نزدیک جوی آب دفن
کند و عطرش به بر بان کردن بر آتش نرم **صل** مشعل
سراج الفزاری بر سان فرنک این عمل میکنند در
خود جهت آسانی این عمل میکنند و این چنان است که در

و ایشان

ز و ابای خانه اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر
ایشان چراغی روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند
که بچراغ که روشن می سازند همه چراغها از آن روشن
میشود و ندید بر ش چنان است که همه چراغها را پرازان
روغن می سازند و فیه امداد را وضع میکنند
بر وجهی که چون آتش بدان رسد فی الحال روشن
گردد و خطاطه طولانی شد بدین میگردند و نطلبه
میکند که بریت مخلوط بر روغن بلیان و از آن چراغ
چراغی کشیده مسدود می سازند بطرف فیه
که موضع در آن چراغ است و همچنین از چراغی
چراغی چند لایحه باشد پس چون بچراغ روشن شد

باقی دیگر نیز روشن میشود گفته اند اگر قسط
مسحوق را در کونی بچد و از او دوفتله کند
و در چراغ دانه اند و یکی بر بالای دیگری بگذارد
نیم کز وضع کنند و بالا بن را بفرود پس هرگاه
که او را بکشد ز برین در کبر **دی صلیبی** سر کج افرا
و این مصحح عجیب است چون این چراغ بر افروخته است
کسی در بند بی اختیار از او صوت و صدای ظاهر شود
که موجب خنده باشد و هر که استماع نماید البته
بخندد و عاقلان چنان است که بکبر و بیض غل مسحوق
و سحق او بر و غن حبه خرقع باید پس فستق بدان
بیا لاید و بر و غن زینق روشن کنند و باید که **کحل**

چراغ

چراغ را قبل از آن چیزی بخوراند عزم بر بندری
از بیض القمل که چون چراغ بر دست وی در بندند
الحال آنچه مذکور شد **نوع دیگر** بکبر و ذنب شام
در خرفه به بچد و در چراغ نو بر افروزد و فی الحال
از او همین عمل بوجود آید **نوع دیگر** بکبر و خون
سلفا و خشک کند و در خرفه گان بچد و از **فستق**
سازد و در چراغ ندان نهاده بدست کسی دهد که
بر افروزد چون بر افروزد از او صوت و صدای
ظاهر گردد که سبب خند باشد تا وقتی که از دست
ببندد یا بپاشد **انرا بر زمین و صلیبی** شمع
الحشید چوبیست که بر افروزد مانند شمع و شنائی

دهد و عاقلان است که بکبر و چوب سفید پاکیزه کرده
او خوشبوی باشد و او را بر و غن فستق بیا لاید
و سندر و س و رخورد بیا لاید و بر فطران بیا لاید
و بدان چوب طلا کند هر وقت که او چوب نزدیک
النش بر چون شمع زود بر افروزد و روشن بخشد
نوع دیگر بکبر به سنا بی و سحق کند و بر و غن الغار
پس عجیب کند بضا یونی که با کبریت سحق کرده باشند
ناما نند مرهم شود و بر چوب با فصب طلا کند مطلوب
حاصل گردد **دی صلیبی** شمع التذیب شمع است
که چون بر افروزد خانه چنان نماید که مظلوم مذنب
و دیده از مشاهده او خیره شود بکبر طلق ذهبی

و از سندهای

و از سندر و س صفر جزوی و از زنبه جزوی
و بسای سودنی سبکو و بحر به بر و ذنب شمع مخلوط
کردن آنکه خرفه از قطن مصبوع بر عفران فراگردان
در میان شمع مذکور ملفوف ساز و چون شمع
بستاند جزوی از علم صفر که وزن او ربع در هر باشد
و مثل مصطکی و برابر او عود برق و این مذکور است
در مجرای افکن در وسط خانه که در شیشه نباشد
و بخور کن و شمع مذکور را در میان خانه بر افروزد
که چنان نماید که هر خانه بطال الوده است و برق و شمع
او چشمها را خیره گرداند **نوع دیگر** شمع الحشید و
باشد که از نخ شمع بر باشند و قدری کافور بر بالای

ترکب کند و برافروزد روشن شود و بسوزد
 و آتش باب پنج فروخته نشیند **فصل ششم** در عجب آب
 خواتیم و چهار نوع از اعمال او در چهار وصل بشود
 کثابت در باید **صل اول** خاتم الحرقه که این خاتم بر خامه
 با مس یا هر چیزی ملسا که وضع کنند متحرک گردد و عیالش
 بر او توجه است که بگردش پمان و در زبیر زبان
 نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتمی فرا
 گیرد و بدان لعاب تر ساخته بدو خامه ملسا منخرف
 نهاده فی الحال متحرک گردد و از جای خود بیرون رود
نوع دیگر که بگردش خاتمی از آنک و نصفی نفوسه باشد و بر
 کند بر روی نیکینی که از پوست تخم شش مرغ با آن **صل اول**

در عجب آب

و این شکل را بخل خیر آب لیمو بر آن فضا ننویسد
 و بر حرجی ملسا نهاده که متحرک گردد و پرا
 بود **نوع دیگر** خاتمی از عدد بسیار زد و در یک پندان
 زینق طیار وضع کند و روی او را به پوشد و برو
 که ظاهر نباشد و نیز بر خامه متحرک شود و مشکند
 بقدره الله تعالی **صل اول** خاتم الماء و این خاتم است که
 بر روی آب بایستد و عیالش چنان است که وزن او با
 که بکند نک و نیم زباده نباشد و نیکینی او که نای سندان
 باید که در غایت سبکی باشد و چنان خاتمی بالا آید
 بایستد و بفر آید فرو رود **نوع دیگر** خاتم است که چنان
 میباشد که چون در ظرف آب نهند بعد از زمانی

حرکت کند و اطراف بیرون افتد و او بواسطه آن
 که از ظرف آب نهاده و آنکه نیکینی را بر این وضع کند
 و آن غلافی بعلی ندارد **صل اول** خاتم النار و این است
 که چون بر آتش نهاده فی الحال از آتش بگریزد و این است
 که خاتمی از فولاد بسیار زد و بعد از آنکه در آن او طبقه تر
 داده بر روی لچم کند و صبان طبقه سوراخ باشد
 زنجیر در روی بزنند و آن سوراخ را نیز بقطعه افکند
 با سرنخ لچم نمایند و چون افکار بر بالای جرات نهادند
 و فنی را در حرکت آید و دور افتد از آتش **صل اول** خاتم
 الحام و او خاتم است که چون بر زمین حمام نمی در حرکت
 آید و بغایت عجب نماید و صفتش چنان است که خاتمی

بسیار

بسیار زده پمان خالی از فضا بغایت نفیس و از سوراخی
 که در آن باشد قدری زینق صافی در روی و بزد
 و سر سوراخ را به فیله یا هر چه است حکام داشته باشد
 محکم سازد و در آنکشت کند چون در حمام از آنکشت
 بیرون کرده بر زمین گرم نهاده حرکت آید و بیرون
 حمام نبرد و هر موضع گرم نهاده متحرک گردد و در نظر
 غریب نماید **فصل ششم** در عجب آب و این جمیع فیه است
 یعنی شبیه و از این باب چهار نوع در چهار وصل که
 میشود **صل اول** فیه الاشعال و این شبیه است
 که سر او مشعل باشد مانند شمع افزونه و این خاتمی
 بود که زنجیره بگردش و زینق طبیب و فکری و رس

در آوند و بر آتش بگذارد تا بجوش آید و دخان
او بالا رود پس چیزی که او را با آتش اندک نسبی
باشد بدین دود دارد فی الحال مشعل کرد و در
افروخته بماند **فصل** بیکر دهنه شکم بزرگ دهن
مثل زن و مقداری سرکه در وی در بند پس از آن
نمک بروی پاشد و سرپوشیده بر آتش انکشت
تا بجوش آید چون ببندد که دخان و بخار ظاهر شد
نزد یک او بر دخی الحال مشعل کرد و در شب خانه را
روشن کند **فصل** بیکر دهنه دراز کردن صاف
و نضی از او بر سازد از صافی عبور و یک کف ملخ
جوش در وی افکن و بمقدار دوهی موم بزد روی

برین

بر بر و بر آتش انکشت تا بجوش آید چون دخان
بالا رود باید عود کبریت بدان دخان نزدیک
بر که بر آفر و خنه کرد مانند شمع **فصل** دهنه
الضوء شبیه است که در شب بی آتش شود
دهد و عملش چنان است که دهنه را که لا یوفد اند
مقداری خل خمر در فنوی در وی بزد و قدری
کبریت بروی افشاند که از او و شبانی عظیم
کرد و خصوصاً از جایچه دهن نمک باشد و در
تاریک در جای بلندی نهاده **فصل** دهنه الفلی
شبیه است که آب در وی بی آتش بجوش آید و
چنان است که بیکر دهنه دراز کردن و خل خمر

صافی در وی کند پس مقداری آفرینده از موم
منحول در وی در بند که بجوش آید **فصل** دهنه
الحط و این شبیه است که از مکان رفیع بپسند
سالم بر زمین رسد و نشکند و او چنان است که
زجاجیه را محو کرد و بر آتش زجاج با بر جام چنان
موضعی از او خالی نماند و سر او بشمع محکم کرد
و بپسند از بلندی که چون بر زمین رسد نشکند
اما زمین خالک نرم باید و حجر و خشت باشد و بعضی
گفتند شبیه غلیظ معطر باید و خشو همین
در حق او باید و صحت هر یک از فواید بجز به محقق
کرد **فصل** دهنه عجایب التماثل و کفیت اعمال و از

شم

قسمت چنان و قسمتی از او و صلی مرفوم میگرد روی
فصل التماثل النار و این تماثل را کوپند از چوب
که با آتش میانس کرد و آتش در آن تصرف نکند
و نسوزد و صنعتش چنین است که بیکری از عری سمک
جزوی و شبیهانی برابر او پس مرد و را بماء عصا
عوسج و با مراد بقر بر آتش در خمر تغیر بران مرغ
در بر و بدین آب طلا کن مرچوب که خواهی بهر شکل
که تراشیده باشی و بگذارد تا خشک شود و تا با آتش
همین بجای آورد و تکرار و افاده عظیم است و چون
این تماثل مطلق را در آتش افکند نسوزد مطلقاً و اگر
عمل با حیات کرده باشی چون این تماثل با آتش فرو

عجب نماید **صلوات** مثال الدباب و او مثال است
 که چون بر خون وضع کنند مکس کردن مایه نگیرد
 و عايش چنان است که بکشد کندی قوی را **سبح**
 باز در و گاه بایست و در **سبح** کند و مایه بصل **سبح**
 عجب نماید پس دست خود را بر عنق زینت **سبح** ببالد
 و از این خبر صورت شخصی باز که مکس باقی بود
 باشد و چون این مثال ساخته شد بسانند از سداب
 بری بچند دم و از بجهده بر پندیم درم و از جو مائل
 دود آنک را سخی کرده باب **صل** الفار عجب کند **مثال**
 بدان تطلب نماید و بگذارد لخشک کرد و هر گاه
 که خوان حاضر شود در زمانی با مکانی که مکس بسیار

این مثال را بنزد یک انخوان بنهد مطلقا بیکس کند
 خون نکرد و **صل** **سبح** مثال الظهور و الخفا این
 دو مثال است که یکی مخفی و دیگر ظاهر شود و این
 ملعوبی ملج است و عايش بر این وجه باشد که **مثال**
 باز در انوم شکل یکی از مثال جانوران آب چون
 بط با صدق و در طرفی از آب افکند که یکی فی الحال
 باب فرورود و یکی بر بالای آب بایستد پس چون
 ساعتی صبر کند گوید ان که در زیر آبست که **سبح**
 بیرون آید و او را که بر روی آبست فرماید که فرو
 باب فرورود و حکمت در این است که شوی بکریاید
 که نمک **سبح** نماید و حشود بکری طالب **سبح** نماید

اسفنج که محشود را روی اول بغی رود و محشوب
 داروی ثانی بر بالای آب ایستد چون داروی
 اول کدکته کرد **مثال** بالا آید و چون داروی
 ثانی بمضی شغل پیدا کند بقعر رود **نکته** کلی که در
 عمل اخضا میکنند است که اعین و او بار **مثال** این مقصود
 میباشد مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا با
 بهر دو دارد و از ضرورت است و چند مرتبه که **سبح**
 کند بدست میباشد **صلوات** **مثال** الاطار و الاطفا
 این نیز دو مثال است که چون چراغی بر آفرینده شود
 پیش یکی از این هر دو بر بند نور او نماید و چون نزد
 او د بکری رسانند باز روشن شود و عايش

چنان است که دو مرغ باز بهر شکل که خواهد
 از کل یا سنگ یا چوب یا فلزات و بر دو موضع ترکیب
 کند که غریب بکدی بکشد و چنانچه بهر فیلد و عن
 که خواهد بر فروزد و چو پیش یکی از او دو صورت برد
 بهره شود و چون نزد بکری بر در روشن کرد و حکمت
 این است که در مقدار مرغی مقداری از پندار **سبح**
 باید کرد و از منفاری د بکری و قدری از کبر **سبح**
 چراغ در اول منطفی و از ثانی مشعل کرد و فعل
 دیگر است که در دهن مرغی کبرتی عراقی **سبح**
 مزوج بدین البسان باید نهاد و در دهن او د بکری
 قدری از کافور حمله و مواعلم **فصل** **سبح** عايش **صلوات**

و از هر مایعات و پنج نوع هر یکی در وصل بر آورده
 میشود **صل اول** قلعی و اوج است که مثال آن
 باد و سکه دوی افکند و ایشان در آن قلعی بازی
 و فرو میروند و بر می آیند و گاهی بیکدیگر می چسبند
 و چون از هم جدا می کنند باز بازی دوی آیند و بیکدیگر
 منظم می گردند و در بعضی است که خل ایض که شکل
 آب باشد در فدی و بزین شکل و مرغابی باد و ای
 باد و وزی که از قشر تخم مرغ بسیار نازد مرغابی بپای
 و نازک و هر یکی بر یک طرف قلعی نهند که ایشان بازی
 گمان طالع و نازل میشوند و بهم رسیده بعد از تفصل
 باز بهم منظم می گردند و این بغایت عجیب نماید و جز

کوبد

کوبد که این عمل در باب تماثل لا یونی بود و مالت
 در لعل الب فلاح آورده **صل دوم** قلعی و اوج
 دو قلعی بر آست که یکی را در دیگری ریزند که بکف
 زبانه نیاید و این نیز فریب است و عملش بدین منوال
 باشد که یک قلعی بر باشد از شبنم و دیگری از آب
 خالی و صافی پس وقتی که آب مرتفع گردد و حرارت
 در هوا بدیدد افند که اول مذکور شد و این
 آفتاب بهند و اندک اندک از قلعی دوم در این
 می ریزد چه آب اول مرتفع و آب دوم بجای وی
 می نشاند تا از یک قلعی و سحاب دیگری پیدا میشود
 و فریب نماید **صل سیم** قلعی و فضل و این جلست

که در وی غریب آمیخته نماید و خواهد که میان اجال
 و حرارت تفصل کنند و نزدیک اهل زمین و زکامی باشد
 که بر این نوع عمل ظاهر آید و نمایند و شرطهای اینند
 و اگر کسی را اراده این عمل باشد باید که قبل از
 طلوع داشته باشد پس قلعی مزوج را بر یک طرف
 نهند که بلندی داشته باشد و قلعی خالی زبردست
 آن نهند و این قبل از آفتاب تر ساخته بکسر بر آن قلعی
 مزوج افکند و یکی بر قلعی فارغ که آب بدین قلعی
 و آن جزئی دیگر مد آن قلعی که بوده قرار گیرد **صل چهارم**
 قلعی و فضل و این جلست که آب فی الحال میزد و در آن
 چنان است که بیکدیگر زد و در آن از قشر عسل

و ناز

و نواتان پاک کرد اند و در صبر با خود دارد پس
 چون خواهد که این عمل نماید قلعی آب فراطی نماید
 و از این دار و سبک دسقی قدری در وی ریزد
 و یک ساعت سر پوشیده بگذارد که بخیل شود **صل پنجم**
بچه قلعی الدم و این عمل است که آب صافی را در دم
 بر یک خون شود و عملش آنست که قلعی آب کشد
 که بر از آب صافی باشد بستاند و نزدیک لب بر بوی
 که غریب بخوانند و بر آب می دهند و در آن حال باید
 که چیزی از حبوب شطح هندی در دهان داشته
 نباشد و نوعی سازد که از آب دهن او ملخ شود که
 در حال تمام آن آب خون صافی شود **صل ششم** عجایب

بیش و اعمال آن بسیار است و از این جمله سه نوع
مذکور میگردد در سه وصل **صل اول** بیضه الفینه
این عمل چنانست که بیضه بزرگ را در شیشه کند
که سر آن تنگ باشد و ندیرش آنست که بیکر بیضه
در وقتی که از مرغ جدا شود فی الحال در خلخمر که
نشادر در آن حل کرده باشند در افکند و بگذارد
تا وقتی که نرم گردد بیکر بچکیت از در شیشه نشاند
و بعد از آن آب فراخ بر سر او بزند که بحال اول باقی
آید و محل تجب باشد **صل دوم** بیضه الطهران و بیضه
که طهران کند و بهوا بر آید و صفش چنان است
که بستاند بیضه طهر کبوتر و سوراخ کرده هر چه

مضق

مضق نماید و خشک سازد و از ناری بر ساخنه
سوراخ او را محکم کند و در مکان گرم بنهد که
فی الحال از پیش حضار میل ارتفاع نموده بجانب هوا
پرد و روی بعین آفتاب دارد و اگر این بیضه را در جام
بنهد در شعاع آفتاب که از نایب دانه بر زمین افتاده
باشد میل کند به هوا خواهد که روزنه جام بیرون
رود و عجب نماید **صل سیم** بیضه النار که در آتش
افکند و نسوزد و اصل اش بیضه مدبر است بچکیت
و ندیر دوامت طبع است مراد آن و فی کما است حکام
عظیم باید و گفته اند اگر اخراج کند مابین بیضه و انعام
و سوراخ را به خنجر محکم کند و خشک نموده در آتش

افکند نسوزد **فصل دوم** در عجایب بر افتاد و او چنان
باشد که مردم را بهوش کند خواب کند بر وجه
معمود و او در نوع باشد یکی با کل و شرب **صل اول**
بجویدن و بخورد و خان و هر نوع در وصل اول
صل اول در لقمه با کل و شرب و نافع شود بیکر
افون مصر و فریون و جبهه سوسن اجزا بر آید
هر یک را جدا جدا بگوید پس کوفته و پخته با یکدیگر
بیاورد و بر طعمی که خواهد به باشد هر که از انعام
بخورد در حال خواب شود **فصل دوم** بیکر در سیاه
و بیاغارد در آب کبره اخضر پس در سر کبره در فن
کند سه شبانه روز تا خاصیت او به بعضی ظاهر

کودک

کرده و مانند آبی شود پس بیکر در انجبین هندی
یا پس افتاد که خواهد و کوفته و پخته بدربار
که به بر ز صوف و صفا کرده باشند عین نموده
سازد و خشک کند هر فرجی از او فرجاً بخورد فی الحال
بپزند و در خواب رود و از یکی که بخریه کرده بود
استماع افتاد که در دانه از این دو کافست **صل اول**
مطالب **فصل دوم** شربتی که بیوی او بی هوشی است
دهد بیکر از بروج و در دم و از افون بر آید
بگوید و رز جاجیه کرده آب بر ایشان بزند و چنان
چهار انگشت فوق ایشان باشد و یک هفتاد مرتبه
سر کین نزد فن کند و چون خواهد که کسی زده

کند از این آب در ظرفی نجاشی بریزد و پنج روز
در آفتاب بگذارد و بعد از آنکه نزدیک دماغ آنکس
آرد و بصورت آنکه شربت بدان میدهند چنان سازند
که بوی او بشام آنکس رسد فی الحال بی آنکه از آن شربت
بنوشد بیهوش کرد و عامل باید که سوراخ بینی خود را
بروغن بادام آلوده و بپنبه خوشبوی بسته و هفت
بایستی که این عمل در بابیه مومات آورد **نقدیکر افون**
و سوسن و پوست خشتخاش از هر یکی جزوی بگوید
پزد و بای درخت سفید آرد و باید که او را ضعیف
کوبند عجز نکند و خشک کرد اند چنان چیزی باشد
که دانه ای از این برآمد که پند بیست کس را کفایت

افکند هر بیست نفر در خواب کند **نقدیکر افون**
و بنج سپاه و عاف فرجا و پوست خشتخاش و سم سم این
از هر یک جزوی بگوید و بریزند و بای ضعیف
عجز نکند و شربتی از آن بوزن دانه ای باشد بشرط آنکه باید
از پند باغبان او بیامیزند و این ده کس را بیهوش کرد
نقدیکر شوکران و بذل الحس و افاع و رد و خشتخاش
از هر یک در جوی و در بنج اصفر بگوید و مجموع را بگوید
و بریزد و بجعل نخل آمیخته بیست روز بگذرد و غایت
از او مفاد خردی هر که خورد بیهوش شود و افاد او
بدان باشد که پانها و سه های او را بشویند و غل غل که
فلفل و خردل مسکونی و مغول در آن افکند باشد و چند

خصیصه نموده در بینی او بریزد و **نقدیکر افون**
و بخورد کردن و دخان و قوع پذیرد غایب منومه
اصل بنج و اصل بر و اصل فاح از هر یک جزوی
بگوید و اصل زنجب و فخم او و افون از هر یک در جوی
همه را بگوید و بریزد و باید که بگوید آمیز و در آب
عذب نهاده در ظرف نجاشی شانزده روز در آفتاب
نهد و هر یک ساعت حرکت دهد بعد از بیست و یکروز
آب انوی کزاند و بگوید قتل او را و بر هر یک درم
دانه ای از نسک و قرطی عنبر خام و دانه ای از من لیان
اضافه نماید و در ظرف آبکینه سر پیچند محافظت کند
و بوقت حاجت هر که از آن غایب بگوید فی الحال

در خواب رود **نقدیکر افون** و اصل بنج و افون
و بذل شقایق نغان از هر یکی جزوی بگوید و کوفتی
نرم و در شام معروف کند پس هر که شامه را بگوید
در وقت و ساعت بی هوش شده بر زمین افتد و اگر
خواهد نرئیب کند یعنی غایب سازد و این سه را بپزند
بنج برآمیزند و در قوام غایب آید اندکی از غایب شوی
باوی برآمیز و شهم کنند هر که بخورد که بکند امان
نیاید و بیهوش شود و افاد حاصل نکند الا بشرط
مره **نقدیکر** شامه که در وقت بیهوش کردن اندک
عمل موقوف بر دخان و روغن بنج است و این روغن
که نند که روغن کچد مکنند و چون این روغن کوفته

دخان او بکشد بنشیند که از روغن کتان دوده برای
 سپاهی اخذ میکنند پس انبوت و کافور و بای مخلوط
 نمایند و شمامه سازنده طلوع حاصل کرد **در غده بکر**
 بخوری که منوم تمام اهل مجلس باشد بکشد بدن را بحق بد
 شقایق و بدین پنج سپاه و چند بیدستر و جوزمان و ^{فوتی}
 و صمغ النوب و انبوت خالص صری با عصاره با همین
 و مجبور اگر کوفته در حلقه خاص مسدود الواس بفتن
 نماید در سر کین ترنا منراج بایند و افش بکفنه ^{اسط}
 چهارده روز و اعلی ۲ روز پس بیرون آرد و
 کند و بوقت بخور باید که دماغ حق در آب پنبه آلود
 بروغن کل سرخ مسدود نماید و یکمقال از این دو

باشقانی

با مثقالی عود و مر و بجوش برایش بخور کند که چون
 بخار بند ماغ هر که در مجلس باشد برسد و ساعت
 بخواب رود **در غده بکر** شمع که دخان او همین کند بکشد
 سن مرده منعض و مراده فرس منعض و علم اصفر
 مسحوق بروغن بنج و کندش و کافور و انبوت از هر یک
 جزوی و هر دو کوفته با هم بیاورد و بروغن بنج بپزد
 که با چوبه مع شود و فند بپزد کوریا لایه و بوقت
 حاجت در هر مجلس که خوابی برافروزد و لبش را غایغ
 عامل لازم است **فصل نایب هفتم** اخچیل بازده نوع
 در بازده وصل عمر میگرد **صل اول** ملعوب الفم
 انچانست که آتش در بدن نضد نشود و ضرری

بکام و زبان نرسد و عملش چنانست که نشاد و عاقر
 و حواری و آب فرو برد پس آهین نافه و سرخ شده
 با نش در بدن بود که هیچ نوع خللی نرسد و بغایت
 عجیب نماید و اگر پنج سوسن در دهان بکشد همان نوع
 که گفته شد عمل نماید همین صورت بظهور آید و گفته اند
 آمیج نیز همین عمل کند و اگر آب طلق با کافور غرغره
 نماید این عمل باستانی و خوبی در **صل دوم** ملعوب
 الابد و انچان است که جهره آتش در دست بکشد
 نشود بکشد در پنج سرخ و شب بهمنی و میخ نماید پس
 بسازند مراره و وفاداری از عصاره حلی العالم
 و مسحوق را بدین دو مژگور کند و هر دو کف

بد و با لایه

یا لایه صجره آتش در دست بکشد نشود **صل اول**
 بکشد علم امر و زاج ابض و هر دو را کوفته و بنفشه
 بزینق ابض بیاورد و بدین یا لایه مطلوب اصل شود
صل دوم ملعوب التوب و انچان باشد که آتش در جامه
 زند و انجام سالم بماند و نشود و صفش چنان است
 که بکشد دقت در با و پوست شمع از هر یکی جزوی و زم
 و باخل خر عقیق مسحوق نماید و چند نوبت شسته کند
 و خشک ساخته در صره نگاه دارد و چون خواهد
 که عمل کند از این شراب مذکور بر جامه باشد و از این
 دو ابروی افشاند که فی الحال آتش زبانه زند اما
 ضرر بر جامه و صاحبش نرسد و چون خواهد که بسکین

د مبد آب سرد بروی د بزد که فی الحال منظمی کرد
و حرارتش ساکن شود **فصل پنجم** ملعوب انکشان
و این چنان است که دستها در میان آتش نهاد و زیر
و بالا کند و هر نوع که خواهد در آن تصرف نماید
و طریقتش آتش که بکبره افون و کتیرای سفید و شب
همی و نیک طعام مکلسی و پوست تخم و زیتون ابیض
و بایکد بکره مزوج سازد بطریق حکمت و فواید بسیار
نزدیک مرفق بدان ملطع سازد و میان انکشان
خوب احتیاط نماید و اگر سه نوبت مرینه بعد از
این ملطع بجای آورد غایت کار باشد و هر چه خواهد
بدستهای خود بآتش تواند کرد و هر چیز که بدین

دوایا لایله مطلقا بآتش نسوزد و خواه آتش در
زند و خواه او را در آتش افکند و گفته اند اگر
کل سرخ و زاج سفید و خطمی نیک بپايد باخل
خمر و تخم آب کافور با او بپزند بر هر عضو که
بمالد در آتش نسوزد و **فصل ششم** ملعوب اصابع
و او چنان باشد که از انکشان بر فروزد چنانچه
مجلس روشن باشد و انکشان او نسوزد و عیالش
بر افروجه است که از پوست ذلفین مانند بهلجری
نریب کند و هر پنج انکشت را بدان بپوشد
و یک انکشت نیز می شابد و دوسه و چهار کلام
خواهد از هر دست که خواهد و اصابع نیز میتوان

و او را در روغن پوست اینج فرو برد و کبریت
بروی افشاند و آتش در وی زند که چون شمع بر آید
و اصابع را ضرری نرسد **فصل هفتم** اگر آب طلق و کافور
بایکد بکره بپاينند و اصابع را بدان بپايند همی عمل
کند **فصل هشتم** بکریور کالی بستاند باخل جاذو آنکه
قدری کافور و کف در با بان بپايند و روغن فقط
الوده بر انکشت مالید و جراحه افروزد عجب غایب **فصل نهم**
ملعوب بخور و او دو نوع است **اول** بخور بر جامه و
که جزات بر روی جامه نهاد و بخور کند و جامه مطلقا
نسوزد و ضرری بوی نرسد بستاند آینه در غایت
صفاء و طلق محلول بر جامه انداید و او جامه برین

مرات نهاد و وی را در بچد و آتش بر بالای وی زند
و بخور بر آتش هانند که هیچ ضرر نرسد و هر چه خواهد
که باشد همی حکم دارد **فصل دهم** بخور بر کف دست
که آتش بر کف دست خود نهاد و در مجلس بخور سوز
و هر حضار از این صورت متعجب مانند و عیالش بر انقباض
که بکبره طلق محلول و مقداری از خطمی سفید و بایکد
عجب کند پس بستاند کتیرای سفید و زیتون سفید و باد
صد کور بر او بپزند تا هر با هم یکی شوند و نگاه دست خود را
بدان طلا کند و بگذارد ناخست شود و دیگر باره
قدری دیگر بروی انداید تا سه مرینه پس از آن
جرات آتش بر کف دست نهاد و عود و غیره هر چه

خواهد بخور کند که دستش را ضرری نرسد **و شست**
 ملعوب الاقدام و اضمحان باشد که قدم بر آتش نهاده
 و عملش بر این نحو است که بکبر ششم مصعد عربی
 و پای خود را بدان ببالاید سه نوبت پس پای راست
 نهاده و میبرد و میباید و دست بر میدارد و آن سرخ
 شد و آتش بدست بر میدارد و اگر از میان دو که
 در کف دست و پامالیده برای بخور بر پامالیده تا
 و در دست نایب الاوند همین عمل تواند کرد و بعضی
 گفته اند که اگر صغ عربی در کف پای و قدم بر آتش نهاده
 کف پای او را ضرر نرسد ولی شرط کلی تکرار طلبه است
 و حرکت بر آتش نه توقف بر آن و گفته اند اگر داخل

به خون صفدع یا لایبدهین عمل کند و اگر دست بر آن
 آلوده سازد و در آتش بر دضر نرسد و نه بداند
 یا لایبدهین چند آتش کند بخوش نبالیده **و شست** ملعوب
 السور و این عمل است که بدان در نور آتش روند و آن
 بیرون آید و عملش آتشی که بکبر خطی سفید و عجب کند
 او را بعد از سختی نگوید بیاض ایمن و تمام بدن را بیدان
 یا لایبدهین که بسنانی طلق محلول و باز همان زینق البیض
 و عجب ساخته بر بدن مالند و اگر در وسط امکر رسازد
 عمل کاملتر بود و بعد از نطلبه بدن بدهن بر نور آید
 و زمانی که میان آتش باشد آنگاه بیرون آید که صبر و
 باور نرسد و اگر نخواهد که همه اعضا برهنه در آید

بدان دو و ملطخ سازد که در بخور جامه گفته شد
 و برای ستر عورت بپوشد بعد از نطلبه ملطخ او
و عمل نمایی ملعوب المندبل و این چنان است که مندر یاد
 افکند و آتش در آن نکند و بکنار او نشوزد و این عمل
 نیز غریب است بکبر کافور و سحر کند بآب کبر و طبعه
 و مندبل بدان ببالاید و بعد از جفاف در آتش افکند
 که مطلقا نشوزد **و عمل دیگر** بسنانی نارنج ناز و بر مندبل
 فشارند فشرده قوی چنانچه هر اجزای او در او فرو رود
 که فی الحال آتش در وی بکشد و میسوزد تا او آب
 تمام بسوزد آتش خاموش شود و مندبل سالم بماند
 افتاد که چون حرقه بقرق شراب آلوده سازند و نزد

برند همه عمل کند و دست او بدان ببالاید آتش در او
 بکشد چون رطوبت تمام شود آتش نیز خاموش شود
 و این نوع خواص اشباح عجیب نیست **و عمل دیگر** چون حرقه
 بزینق سفید و شب مطلی سازند و وقتی که باب ملطخ و ملح
 عجب بکشد و باشند و در آتش نشوزد و گفته اند که کوی
 ناشسته به شب و نخی کافور یا لایبدهین بعد از خشک
 در آتش نشوزد **و عمل دیگر** ملعوب الغلی و این چنان
 که آبی بر روی آتش جوشان باشد عامل دست در آن
 آب جوشان زنند و دستش صغیر نشوزد و عملش
 که بکشد و در حرقه از خلع و در یکی با طرف مس کند
 جرات بار ماد کرم نهد و جزوی از بورق مسعود

دیزد که فلان شد بد روی بد آید که هیچ ضرر
 نباید و فی الحقیقه این عمل از ملاحظه است زیرا
 آتش و مولف کتاب بر این وجه آورده که در این
 ذکر کرده و مترجم از نفع ناکر است **نوع دیگر** و این
 ملعوب چنان است که دست در روغن جوشان زند
 نسوزد و گفته اند که سیر ساده بگوید آب و
 در دست بمالد و در روغن جوشان بوند نسوزد
 و مضرت بوی نسد و این طلا را تکرار باید مرتب
 مریند بکر **نوع دیگر** بکر سلیق و پیفشه و مقدای
 روغن زیت بر او ریزد بر وجهی که عصاره را
 بپوشد و بعد بکی کرده بر آتش نهد و جوشانند

جوشانیدن

جوشانیدن سخت و در همین جوشش دست در آن
 دیک کند که او آب جوشان سرد بود و دست او را
 مضرت نرساند **صل بانچه** **نوع دیگر** ملعوب که بدین
 آورده است که اگر قطعه حدید را بر روغن بلسان
 ملطخ کند و آتش در وی زند مشعل گردد و
 روشنی بخشد و این وقتی غریب نماید که از آهن
 بصورت شمعی چیزی ساخته باشند و قطعه است بر
 و شمیر و کوز و غیره هر چه از آهن سازند همین عمل
 کرد **صل بانچه** **نوع دیگر** ملاحظه که این پنج نوع از دیگر پنج
 وصل مذکور میگردد **صل اول** ما الحار و این نار
 بارده گویند و آنی است که بر هر چه که در حال

بسوزد و عملش چنان است که بکر در مرفش پاشا و
 در غایت صفا و لون و او را بر مثال عدس سازد در
 آبگینه بسط کند و شبی بر بالای بام سر کشاده نهد
 و بامداد در برینه خضر کند که مطین بطن حکمت
 باشد و بر دیکانی ترکیب کند و بفرغ و انبف
 بچکاند و نکته کلی در این نقطه است که در **نوع دیگر**
 خاص فرزند بکر یعنی سبک مذکور در اسفل بینه
 باشد و الا بهیچ وجه مقطر نشود و اول که از قطره
 او بدید آید بای سبک پیر آب زد و پس آب سفید
 جمیع آنها را با یکدیگر انضمام دهد و **نوع دیگر**
 خضر امشد و اگر سر کین دفن کند و هر سه

نوع

جره بندیل سر کین نماید بعد از آن بیرون آید و در
 جلی که در غایت استحکام باشد محافظت نماید و
 که او آب بدست و حبسد نکند کین از آن بر هر
 که قطره از آن برسد فی الحال بسوزد و بر پوست
 و بر چوب نیز همین عمل کند **صل دوم** ما الغلی و این
 باشد که بی آتش جوش آید و عملش چنان است که بکر
 پوست تخم شمر مرغ و بگوید بگوید کین آب در دیک
 کند و بر دیکانی نهد و از آن محق قدری در
 ریزد آب بی آتش آید و بعضی دیک را بر سر نخ و برف
 نهند و این عمل کند و جوش آب بر بالای برف و عجب
 نماید **نوع دیگر** بکر دخل سفید که مانند آب بود و در

۲۵۹
کند و بروی برف نهد باز مین بایا لای خج باری
چون با بر جامه که خواهد و مقداری پوره ارفی نرم
کرده در وی ریزد غلبانی شد بد در آن پدید آید
و فلپانی قوی از او مشاهده شود و موجب تحریک
باشد **فصل دیگر** کوزه پر آب کند و قدری زنیج مسخو
در وی افکند و چند بار خصصه کند که فی الحال بخوش
آید و فلپانی قوی او مشاهده شود **فصل سیم** ماء المعلق
اگر خواهد که آب معلو با پسند یعنی بی آنکه ظرفی بر روی
داشته باشد باید که بیکر قدری عره السمک که
و نازه باشد بگذارد و در کوزه نو کند و خرباک نماید
تا به جزی داخل کوزه لحاظ کند و چون سرد گردد

در وی

۲۶۰
در وی کند و بعد از آن کوزه را بشکند آب معلو با
و عجب نماید و اگر آن طرف را از جانی بپاویزد برشته
محکم و ریشه در کون ظرف بر وجهی بندد که
اگر ظرف شکسته گردد و موضعی که ریشه بدست
نشکند و درست بماند تا چون ظرف شکسته شود
و آب بدان ریشه معلو مانده از غیب نماید **فصل**
چهارم ماء الدم و این عمل است که آب صافی را بر نعل
بر آرد و عملش چنان است که بیکر نعل طحال جانوری و از
کوسند بهتر است و از آن هر چوانی شاید و از آن بگذارد
منشج سازد در غایت رفت و قدری پوروی بر وی
پاشد چنانچه به اجزای او برسد و گفته اند که خون

۲۶۱
سپاه و شان بهتر باشد و تحق و او به بحر بخوابد
و سپید پس خوشک کند و خورد بسیار بد نیک و چون
خواهد که عمل نماید مقدار ری از چنانکه کسی ببیند
در ظرف افکند و سرش به پوشد و چنان نماید که
عزیمت بخواند پس از زمانی که سر ظرف بر دارد همه
شده باشد **فصل دیگر** اگر جوی از جنوب به سطح هند
بیکر دود دهان نهد و ظرف آب بلب برساند آن
جبار در وی افکند و بجانند و سر پیوشد اندک
زمانی را بر نعل خون بر آید و اگر غباری طحال با و صاف
باشد بهتر سیق بد و گفته اند که بغم مسخو در افکند
زود شود **فصل پنجم** ماء جامد و اینچنانست که آب

مانند

۲۶۲
مانند خج نماید و طر بنواش است که آب را شکر کم
کند و سر ششم مایه نازه نرم بگوید و بنوعی در وی
افکند که کس نبیند فی الحال همچو خج به بند **فصل**
ششم در عجب ممکن است و این فصل بر رشت **فصل**
هفتم کتاب البیض و اینچنانست که بر رشت داخل بیض
مسلو و خط نوشته بد بداید بهیچ نوع از او از له
ننوان گردد و عملش بر این نداشت که بیکر بیض
و اگر طری باشد بهتر و ذاک مندی حل کند و بدوی
نویسد هر چه خواهد با آفتاب خشک کند
و دیگر باره تکرار نماید و هر چند مکرر کرد بهتر بود
و چون این بیض بچند کرد د پوست از وی باز کند

نوشته بر سفیده وی باشد در غایت درستی که
 به چوبه ظاهر نکرده و **صل** در کتاب القصر و ان
 مکتوب است که بر ورق سرخ نویسد چنان نماید
 که بر نقره محلول نوشته اند و وضعش چنان است که
 بکمر سپاه و او را بشتی مکس سازد و سپاهی
 بیرون برد تا و فو که چو خاک سفید گردد پس آب
 ساقی نرسازد و بنویسد هر چه خواهد و بعد از خوش
 شدن بجز جزیع مهره زند که از کایت و رفا القصر
 فرقی نشود در هر خشنده کی و صفای براق **صل** سیم
 کایت لثا و از مکتوب است که بر کایت ظاهر نماید
 چو بنزد آتش بر بند ظاهر شود بر یکی و عملش

میگردد

که بزرگ

که بنویسد بر کاغذی بنفشه و لبن حلیم هر چه خواهد
 بعد از خشک شدن مطلقا ظاهر شود اما چون
 مالش نزد پات بر بند بر او خطی سپاه پدید آید و اگر
 کایت بماء البیض باشد سر پدید آید اگر کرد که بلبین **صل**
 خط زرد پدید آید شود و اگر روغن ماهی راسه رو
 در آفتاب بهند و از او بنویسد و چو مالش بر بند زد
 پدید آید و چو بافتاب نم خط سپاه می پدید آید کرد
 و اگر خردل و غرما بکوبند و در آب آغازند سه شب
 و روز پس بد آب بر کاغذ چغری نویسد و بکند اند
 تا خشک گردد و بچ نم اند و چو مالش نزد پات رسد
 خطی سرخ پدید شود و اگر آب نارنج بر کاغذ نویسد

و بعد از خشک شدن مالش دارند هم نوشته سرخ
 پدید آید و **صل** کایت لثا و این کایت که نوشته
 او در آب ظاهر گردد بنویسد باب صافی بر ورق
 و چون خشک گردد بچ کایت مری نشود اما چون
 در آب افکند که عقیقه در امی شایسته باشند کایت سپاه
 می پدید آید و اگر کایت به شب پمانی باشد مزوج
 جرم فطر چون خشک گردد بچ کایت مری نشود
 چون در آب صافی افکند کایت سفید ظاهر شود
 و آنجمله آنچه کایت مالش باب پدید آید آنست که زاج
 و ماز و بروق زرد مالند و چون باب دهان بران
 و رو خطی بنویسد و نوشته سبز پدید آید و کایت

که اگر

که اگر کثیر و نوره بنویسد چون در آب افکند نوشته
 ظاهر گردد و **صل** کایت لثا و کایت لثا که
 شب توان خوانند بر روز و عملش چنان است که خون
 کبوتر ماسپاهی یا پیغی و بدان کایتی کند که روز توان
 و شب روشن توان دید و توان خواند و گفته اند
 اگر مراره بپزند و مراره سک سپاه و مراره باز بپزند
 مخلوط کند و بپلم غلط چغری بنویسد در روز
 اسکا و انباشد و در شب نماید و کوپا بر محل
 نوشته اند و بعضی بجای پلنگ بش گفته اند و **صل** شش
 کایت لشعر و این چنان است که موی آدمی بر عضو
 بر وید و وجهی که توان خواند و این بنایث عز است

بکرمکن سپاه و دهن صفار البیض و فشر و عروق
 الحظل بشرطی که در و روغن زیت جو شیده شده باشد
 و بدین دو گاهت کند هر چه خواهد بر هر عضوی
 از جسد که خواهد از موضع گاهت موی برود و خط
 که توان خواند **فصل** گاهت وجه الماء و این گاهت
 که بر روی آب پاشاده توان کرد و اگر از قوه بفعل
 غریب چیزی باشد بکرم بوزن اجزای مدام با مینماید
 بزیت صفت نماید و از این عمل معمول بر روی آب
 گاهت کند نوشته بد بد **فصل** گاهت آلت
 و این گاهت است که بر سنگ نویسد و نوشته ظاهر
 کرد و این عمل نیز غریب است بیار دسکی که خواهد

و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بنی مایل بود عمل کامل
 و از این آتش کرم کند و بشمع مصفا بنویسد بر
 هر چه خواهد و سه شبان روز در محل آذوقه کند پس
 از آن بیرون آورد که مقصد حاصل بود **فصل** گاهت
 آلت سه وصل **فصل** اول گاهت الحفصان شکم که بمذکور
 کند و شش او بیرون آورد و خشک سازد پس
 بکرم پیوسته سفید که مطلقا رنگی دیگر نداشته باشد
 و خشک کرده هر دو را بکوبد و بدان آلت نماید
 محقق باشد از مردم او بیند و اگر خواهد که این عمل باطل
 دیده را بشرب نشود **فصل** گاهت کحل الفراء بکرم
 خون بد و مکرر شایب خشک سازد و نرم بساید

و بدان سرهم بکشد هر نوشته که باشد در شب جمع
 بخواند **فصل** گاهت کحل الهم چشم راست که خشک کند
 و بساید چون سرهم که از آن سرهم در چشم کشد
 در خواب نرود ندر سفر و نه در حضر نه سواره و نه
 اصل ثانی در چهل و رکوع و مضمون این اصل در **فصل**
 مبین میگرد **فصل** اول در چهل و او چاره سازی باشد
 و پیدا کردن چیزها بچهل و انواع بسیار است و از جمله
 در چهار وصل آورده **فصل** اول در کاسه و در آن آب
 شش نکتہ گفته میشود **فصل** اول کاسه ماء الورد و این
 که آب را در بوی مشک گاهت کند و عملش بر اینجه است
 که بکرم و ورق بنفشه و نرم نرم کوفته بچهره بپاشد

و او را آب کل سرخ تازه باغ خوشبوی که غیام
 و مسک بلبنی در و حل کرده باشند شسته کند که ناو فی
 که مانند عجب شود و انکه محبوب سازند بر لب بپرداز
 نخودی و چونی فت عمل آید حینه از آن درخت لسان
 نهاده نازل کرده و آتش فرود بر دهن آید آب بدین
 و لعاب مذکور در روی ریزد تا به باجری برسد
 بجزه و بوی مثل کلاب خوشبوی باشد و فایده دیگر دارد
 اگر بقول کوبه آلت بخورد و باشد چون جرمه از این
 آب بنوشد از دهن و بوی ناپید طپید است
 و در **فصل** کاسه ماء الورد و شکر است و نشا و مین
 اعتدال او بجزیه است **فصل** کاسه ماء الورد و شکر

یکی آنکه درین غسل سازد و مرا آنکه از اول حال غسل
پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود صمغ عربی و سکر
سفید و لطافت عمل و کار است **اما اول** بر آنوجه
باید کرد که بیکر آب آنکورد و بروی ریزد و ترا معلوم
مشهور و بجوشاند علی معندل پس کرم صاف کند
و مقداری شهرک و با جزوی به سفید و نیم آینه
ریزد و ناو فنی که بجوشیدن صاف شود پس منزه
کن با او مشت یک وزن و از شهری که با شمع
باشند و اگر نباید پنج جز و از صافی و یک جز و از قوم
جید با طری و خمس غرمد کور ماء الخرق بشانند
ناطایم کرد و هر چند غسل بیشتر باشد فایم تر گردد

دامل

و اصل در این عمل صاف کردن آب مذکور است چون
مغول بقوام آید و سرد گردد و از ابدیت برهم
میزند ناو فنی که غلیظ گردد و آنکه بکار برده اند
که اگر یکرطل درین امر صاف جید بیکر دود و رطل از
جیت مصری بروی افکند و با نش فحم بجوشانند
از سهد مصفا بیکرطل اضافه کند مطلوب حاصل گردد
چهارم اکبرالدین و از علیست که آب پیه کوفته اند
روغن کوفته سازند و از روغن کا و این عمل مفید
و عجیب است جوهر مذکور بیکر دو بگوید کوفته نیکو
تلخوب نرم شود بعد از آن بیکند بر وجهی که از
اعتدال تجاوز نکند و سنوزد و آنکه مقداری آب

اضافه کند و جیمی از حکام قر و چهار یک جوهر
آب خالی باید و چون آب بروریزند بکف دست
بباید مالید و یکجز از او چهار یک روغن گل
بر باید افزود و در شهر کوفته باید جوشانید
و اگر شهر تمام بجوشد میباشد و اگر چیزی بماند بشاید
و اگر سخت بود بیکر دو و اگر روغن کا و خواهد بود
اضافه کند و جوشن بدو چنانچه مذکور شد تا بقوام
آید و اگر بسیار ملاه باشد چیزی دیگر از جوهر
اضافه کند و بجوشانند تا بفرار باز آید **نهم** اکبر
الجز و این خبر ما به است که از اندک و بسیار
که اهل کاتب پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر

شخصی

شخصی خواهد کرد در روزی ده من و زیاده تواند
که باز در و عملش چنان است که بیکر دراج فیه صفت
و در آب کند از وی آب سرخ سیرون آید و در یک
در نه همان آب را صاف کنند و آب بسیار بناید
تا غلیظ آید و خوبتر است که بقوام غسل نرود یک با
پس مقداری از او در ظرفی کنند و مقداری نگاه
دارند و عقیص نیم کوفته را بروریزند فی الحال
سواد میل کند پس بخرب نماید اگر سرخی بماند آب
مذکور که نگاه داشته بر او ریزد و اگر بگوید میل
ازد وای نیم کوفته بدان صاف کنند ناو فنی که بسیار
بموجب دخواه گردد پس بیالاید و بکار برد و آنچه

از رُبک در نه مانده باشد دیگر آب در و بریزند
و باز همان عمل بجای آورند و اگر غلیظ و سبیه باشد
با اولین صافه کند و نویی دیگر نیز عمل توان کرد اما
با اول صافه نشاید که اول اعلی است و این در و شط
نکار است که عصار اول بنکوب باشد و لای در نه او
بماند و چون آب صاف از وی در گذراند و بپند که
در لای و صیغ هست نکرار عمل کند و **الافلا نکشیم**
اکبر الخمل و این عمل است که بدان آب خالی را سر که خوش
مزه بی ضرر گردد و این نزد حکمای هند از افعال
مشهور است و در مملکت زبیر باد اکثر مردم این عمل را
دارند و سر که بدین نوع میسازند و بکار میبرند عسل است

که ببرد

که ببرد آرد پاک سفیدی عجب و جزوف و از ورق
فحل جزوی و صتی کند اول را و مغول سازند با آب
و نویی دیگر بکوبند کوفی بنکوب پس قدری از سفاد
بگیرند مطین و دوی مد فوق را در وی درزند
و ربع و امثال هر دو بوزن آب صاف شهرین در
او افکنند و سر که پاک را بنوره معجن به شهره شود
وصل کنند و بر شوری مد و در که مخصوص بجهت این عمل
ساخه باشند وضع نمایند و هفت شبان و روز
باش خال انگشت بجهت و غلبه و تعفن کنند بجهت
آتش و غیره و حرارت منقطع نکند و پس از آن
و سر که در غایت ترشی بردارند و عوض او آب صاف

بریزند و همان آتش بجای خود باشد و روزی دیگر
باز اخذ سر که کند و آب صاف باز بریزند و این
که بسیار وقت این صورت از وی محصول پیوند
و از اهل بحر به استماع افتاده که ناکمال هر روز
این عمل از آن حاصل میشود و بعد از یکسال هر روز
بخندید باید کرد و **صل دوم** در تعافین و از او سر
نوشته میشود **نکته اول** تعفن الخمل و این عمل است
بسیار نفع چه در موضعی که غل غل باشد و خوا
که پیدا آید و بسیار بود بدین عمل تحصیل او توان کرد
و بعضی فرماید که بر کار رود و نیک است و در در باز
نیز این عمل بجای میآورند و زبور بسیار حاصل می

و صول

و حصول او بر این نوع است که عجل کا و ماده که سی ماه
بر او گذشته باشد و بی عیب باشد و پاک از هر علل
و ببرد و ذبح کند و بگذارد تا تمام خون از اعضای او
برود و چون خون باز آید چشم و گوش و دهان
و خجره و جمیع سوراخها و منافذها او را بدو نشسته
محکم بدار پاک که از گران بافته باشند و جمیع مواضع دو
برفت روی نازک طلا کنند تا باقی مایه بیرون نرود
و بدرون نیز در نباید پس چوب سنی بکشد و بر
میزند مرینه بعد از مرینه دیگر تا جمیع استخوانهای او
ریزه ریزه گردد و باید که بهیچ وجه پوست او سوراخ
نشود و پاره نکند که نقصان بعمل نهد باید کس او من

مروض را در موضعی مضبوط بگذارد که بعد از آن
روز نام وی بخل گردد پس ایشان بکبر و بدستور که
مضر را نش بهسوب را پیدا کنند و بنام از چشم ایشان
نعمین نماید که غسل در غایت زیبایی از ایشان حاصل
نکته ثانی **نعمین** لعن بر بعضی اوقات بر وزن
عرب لخباج میافند جهت مطالبه بعضی علایق
حجر المانه و غیر آن و بدست آوردن عفارین بعد از
حکام در غصیل ایشان چاره بدست آورده اند و
آست که بکبر و باد روح و در میان دو رخت
نهد و بگذارد و بعد از سه بشوید بکبر و عفارین
زرد شده باشد و از پیش ایشان حد را باید کرد که

۲۷۹

بگذارد

بگذارد اغلب آست که بکبر و **نعمین** بکند آست
نرسیده و بروی خاک نرم نهند و آب بروی ریزند
مکرو اندک زمانی را که بردارند از عصاره عفارین
کوچک بیند بپاشد ضرر زهر ایشان بر عفارین
عمل سابق نیست **نکته ثالثه** **نعمین** الحیات آفتدار
از عناق که تواند بدست آورد و از لبن این آفتدار
که آنها در وی پوشیده نماندند پس چهار
این مذکور را در ظرف زجاجی در سر کین بپوشد
بشرایط و چون این مدت بگذرد جات سرخ گردند
کشیده متولد شوند و از ایشان نیز حذر لازم است
و اگر بجای عناق جانوری باشد که او را از طلا کوشند

و او بداد و بدست که چون در آب افکند همه ماهیان
بر وی جمع شوند از هر گوشه چنانچه بدست توان گرفت
بکبر و برک غلبه و بگوید و بخون ادب عجبین
کند و او را بشکل کوی سازد و در شیشه در آن بندد
و در آب او بزده ماهیان بروی جمع کردن **نعمین**
بکبر و نوم و سسم مقشر و بدین النبیج و رفیق خطا
و فرط یعنی دار و بدست و قشر کنند و اجزا را با برهم
بکوب با یکدیگر تا مخلوط گردد و مجعوعه را به پیله
سازند و بلطف جل باب فرو گذارد که جده ماهیان
بر وی جمع شوند و ایشان را بدست حیدر توان کرد
نعمین بسازند بول زنان و محض بدان مبلول سازند

گویند جیات بزکز و بزهر تر پدید آید **صل سیم**
در صید و این نیز از اعمال نافع و صید است و چهار
نکته در این باب نوشته میشود **نکته اول** صید است
بکبر و اطفال دیوک و نعمین کند و اوفی که مصل شود
همه او پس با شمشیر یا نیزه و برجه خود بمالد
و چون بشهر رسد خود را بر و افکند و فی الحال او را
بدست بکشد که شرب را بحال حرکت نماند **نکته دوم** صید
شمس و این بغایت غریب است و کسی که این کار تواند کرد
که خود را به پیله خرد و در چوب سازد و بپفکند بر شمس
که مطلقا فوت از شمس برود تا او کس بکشد و بر نشیند
و هر دو چشم او را بر بندد **نکته سیم** صید است

۲۸۱

و از

و در موضعی از نهری که گرمای باشد در آب بنهد
 همه ماهیان آنجا جمع آیند و بدست توان گرفت **نوع دیگر**
 بکیر جوش بر و بگوید و به شیم بزکد لخته عین کند
 با دق فی با فالا وای بدین دو املط سازد و در آب
 افکند ماهیان بسیار بر آن جمع شوند دام در کشد
 که بر ایشان گرفتار گردد **نوع دیگر** چهار مرغ صید شود
 بکیر مرگ و علم و هر یک دو جدا لای و با هم بیاورد
 و از خمر کن هر طبری که از آن خمر بخورد بخود گردد
 و تواند پروید و چون بکیرد و خواهد که بهوش آید
 بآب سرد بیاورد شست **نوع دیگر** بکیر یکی از جای
 غازی و ملط ساز بکیر و زینج و بذر النج

که از او اند بخورد بر زمین افتد و فوت طهر آن نل
 باشد چنانچه بدست توان گرفت و چون بکیرد و خواهد
 که بهوش آید زیت طب در دهن وی ریزد **نوع دیگر**
 دانه کدم بنوشاد و رنگ و بندج طبع کند در آب
 آب و خشک کرده در زمین بپاشد هر مرغ که از او
 بخورد بهوش گردد و اگر مقداری گوگرد در آب
 کا و جوشانده و خشک کرده بپاشند و مرغی که
 بخورد بهین عمل کند **نوع دیگر** که مخصوص است صید
 کبوتر کبوتر بازان عراق عرب باین جمله کبوتران
 صید میکنند و عمل خن است که زهره سیاه که
 میگردند در شراب انوری عنق میاغانند شبانه

روز بعد زان خشک کرده بکبوتران آموخته خود
 بخوراند پس میرانند و چون در پرواز میباشند
 دگر بدیشان میل میبندد که بکبوتری او نشود
 و او را بغایت موافقی با آنها پدید آید و هیچ وجه
 از ایشان جدا نمیرود و هر جا میرود او کبوتران **نوع دیگر**
 میکنند تا بجان خود میروند و نزول میبندد و نیز
 منزل میکنند **نوع دیگر** طلسم الطور است و اگر چه این
 علم از طلسمات است نه از علم شعبده اما نافع مؤلف کرده
 میشود بکیرد سلامت را و برود ز خون کوبه سیاه
 و پیه او و در ظرف پاک در سر کین کا و پنهان کند
 چهل روز و هر سه روز بشدیل سر کین نماید و ذاهر

بخورده قبول تر طب نما پد چنانچه در سم است در این باب
 جانوری مقلد کرد که در سر و روی او مثل سر و رو
 کا و باشد و بدن او بشکل ماهی ماند و این دانه را بلف
 بونان و فشان گویند و چون این دانه چشم بکشد
 کا و بد و بدند که بپاشد هفت روز هر روز دو
 و فیه و بعد از هفت بکشد خوف زرد و مثل صفره
 البیض از او بیرون آید و او خون در اکبر بکار رود
 که اگر قضا خالص را بنایند و در این دم عودند بدند
 ذهاب برنز گردد و اگر آدمی سر این دانه را بخورد
 هر که او را پند بشکل دیو پندد و از او بهراسد **نوع دیگر**
 چون این دانه که گفته شد بدست آید و کسی پیش از

کشتن او را در زیر کاه کند و هر روز بگوید
برای ای کاه در پنج روز را در آب بگوید کند
که سر او چون سر مرغ بود و چون سر او را قطع کنند
و در خرفه بندد و در آب شپانه مرغی به نهند مرغی
که بر آن محل بکند و خود را بر آن اشپانه افکند و بهیچ
روی پرواز نکند تا او را بکشد و اگر او را نکند نجات
ملازم باشد **صلح** چهار نهر بخان و این علم غلق بلبلها
دارد اما چون در کما عیون مذکور آورده شده
نهریخ الموده عمل باید کرد و فنی که قرآن بر جی ثابت است
متصل بود و اگر او سعد زهره باشد اولی باشد و عطا
متصل بر زهره باشد یعنی یکی از سعد باشد و چون این

کار

کارخواهی که بسازی فراگرد فبق بر مس و عی چون
او را با آب منی و بوزن او غسل نخل با آن اضافه نما
و دانگی از این دواد چینی شهرین از اطهر و اشربه
بهر که خواهی ده که مطلقا بی تو صبر نتواند کرد و خود را
فدای تو سازد از غایت محبت **نوع** **بکر** بکر فلامه
همه ناخن خود و فنی که قرص متصل باشد بخوارد و او را
بر سفال آب نرسیده بسوزد و سحوق کن نیکو و بسپش
بفقداری از منی و قدری شهد مصفا با آن اضافه کن و بید
بهر که مطلوبی است که از دوستی تو بفرار کرد **نوع**
بکر بکر ورق عاف فرج و ورق هند با آن هر یک
ذاتکی و بکوب و بوسل منظم ساخته نطعم با شرب

کن دروشی از حلاوت بهر که خواهی ده از محبت تو
کودک و گفته اند اگر از غبار جزوی و از بروج ضعی
جزوی مزوج کن بجعل چون در طعام با شرب
بکسی دهد او را نسبت بقود و منی عظیم پیدا شود
نوع **البغضا** بکر که از دیوس جزوی و شونیز جزوی
و این هر دو را با جزوی غسل بلاد رختم کند و از زوفا
بر او هر سه بوزن اضافه نماید و بدانکس بخورد نفع
نوش بینهما عدوت پیدا آید نهریخ الروم بکر در زبون
و بروغن نار برین حل کند و بر خارج احقان کسی بمالد
بر فح عین فادر نشود تا وقتی که بجعل محو کند **نوع**
خواص الاشبا است که اگر بکشد صفع بری و در

برزند

به نریند نامهر شود و اثری از گوشت او نماند بپس او
آب بر روی کسی مالند نابینا گردد و چون خواهند
که بجال آید باب باد پاره او را بشویند **نوع** **البهمل**
بکشد عصابه و شکم او را شق کند و از آن ارد عس
پرسازند و شستن نموده بکند از دندان خشک گردد و
کرده نگاه دارند و از آن مسحوق بر جامه هر که پیشانی
بشاند شش پیدا آید که علاج او بغایت دشوار باشد
فصل **در کولک** و این بک چله را گویند که بدن
جرفعی توان کرد و اخذ مالی یا مانعی از آن متصور
باشد و انصورت را با انواع کرده و از جمل دی نوع
در دی وصل آوردیم **صل** **اول** در جمل طوایف

و این اعمال اهل زرافست و عمل ناکردن بدن را ولی
بدانکه هر کس را از طوایف جلد است که بدان
باید **جلد** **تجرب** چون طالع کسی را پند گوید بداند
هنوز ضعیفی است و گوئی که تعلق بفلان عضو
ضعیف است و اگر خواهی که این معنی را بخواهی که صوت
توانم بسازم تو او را در کاس آب انداز و بر بالای
بام بنه و صبح ملاحظه کن اگر او عضو بنیه شد بدان
حکم بخوم راست است پس از موم صورتی بسازد و قدری
نمک با صمغ عربی بجای او عضو محکوم به بندد و در او
بموم نازک بپوش و بدود و بد چون انصورت در آب
نهد و یکی از آن دو مذکور کدخانه شود هر آینه

فساد

فساد بدان عضو راه باید و آنکس که کمان افند که چشم
راست کشته است و منجم با طیف جلد از چیزی بگریزد
و غویذ نویسد **نقد** **بکی** کسی را طالع ببندد و گوید
که تو را سحر کرده اند و من شر را و از تو دفع میکنم
پس کاغذی بگیرد و قدری کافور و فربون بخنود
او در میان کاغذ پیچد و گوید این کاغذ را بگریزد و بکشد
و در زیر سر خود نهد و خواب کن چون صبح برخیزی
بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر تو پری
باقیست و اگر هیچ نمانده ضرر سحر از تو تمام دفع شده
انور چون صبح برخیزد کاغذ بکشد بداند پند که
چیزی نیست خوشدل شده پیش وی آید و شکرانه

بگذارد **نقد** **بکی** بعد از ملاحظه طالع گوید میان
و مطلوب تو سحر کرده اند و من نالیف کنم میان
شما چنانچه نالیف میکنم میان این دو صورت پس
صورت از موم ساخته که داشته باشد روی
بر روی به نهد فی الحال یکی متحرک شود بشوی دیگر
معلوم است که در پیشانی یکی حجره فنا پس بجای
نیز است و در جبهه دیگری حدید صاف یا **جلد**
المعزین هر چه از ملاعب نازند مائمه مذکور شد
جلد مغز است و از جمله کاری دارند که صورت از موم
بسازند و گویند پوی که تو را این میکند در میان
این صورت است و من او را قتل میکنم پس هر عضوی

از اعضا

از اعضای او که به بر خون روان کرده و ناظر به
پیش داند که دیو کشته شده و بر آنکه در موم خون
نمی باشد و این جبهه چنان است که از علفه بزرگ
بگیرد و هر عضوی از صورت که خواهد پنهان
کند و به پوشد به شمع و فیه بر وجهی که کسی
نمی بیند پس او عضو را چون قطع کند و علفه مضطر
کرد و از آن خون روان شود و حصار میخشد
بکی **بکی** اگر کار ما بی ایشان قتل شیطان است در حمام
و اوفق میسر شود که بخور کند بخشبه هند
که او را از نکاش خوانند و طریقه نشر است که فنیله
بزرگ در چراغدان نهد و او فنیله مدیون باشد

حتی از جویب شیطیح و قدری لطف شیر و عصار
طحال پس چراغ هاروشن گرداند و بدان کلاه
نرخین کند و حب مذکور را با اخون او که در طاس
حمام باب کرم حل کرده پس آرد و چنان نماید که
دبورا یکشم پس طاس بر زمین ریزد و فریاد
کند و از آنجا که بیرون رود هر که در آنجا نینکود
دبویهای رنگ برنگ ببند و خونها ریخته بپوش
کند که شیطان کشته شده **حل از آفتب** چلهای
بسیار است جمعی که از روی ذوق در کوسه نشینند
ایشان را از هم زبانان و هم سنان چاره نیست
که با هم بزبان خاص با اشارت مخصوصه سخن گویند

و از بزم

و از جمله بلب جل ایشان آورده میشود و اعلا
که بر اهل مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی او
میآید و چهره وی رخسند میشود و مردم متعجب
میشوند و عجلش چنان است که سکوفه شجره که او
بهمجه العالم گویند بکبر و آب و حاصل کرده روی
روی بدان بشوید و اگر آن بدست نیاید بستاند چرخ
از اهل مجلس یک آتش و در جز و بیاض البیض
و در کاسه کمال صلابه کند پس در کوزه خای بدش
کاسه برود و دیگر باره آتش و چون داشت سرد شود
بیرون آرد و بکوزه ماء الحوض و نیم جز و شیر و مغز
نخم خربزه بد و ستور بد و خوراند و خشک و در

۲ آب نخود

بر کوفی نیک بروی افشانند بعد از آنکه عرف کرده
باشد و باید که بمقدار پوست کاردی بر افشانند که
یک ساعت در آن بمالد آنگاه دست بمالد و آب بریزد
و مجلس در آید و در برابر رو به نشیند و یکی
از مردان آنه صافی در دست گیرد و اگر دوزب
چنان کند که در پیش آفتاب بدارد و شعاع او را
نوعی سازد که بر روی وی افتد و اگر شب است پس
چراغ داشته شعاع او را متوجه وی سازد پس
نور او بر روی وی مینتابد ظاهر شود که هر خاطری
و ناظرین از او متعجب و متعجب میمانند و او سبب رواج
باز او رونق کاروی گوید **در آفتاب** در آفتاب

این

و این عملها است که اهل روق مردم را از و بزرسانند
و از اینها سبب راحت خود گردانند و بر سبیل
اجال از هر بابی سخنی گفته میشود در ابتدای زامرو
چون سجاده او را با آب لپو و لیان بپایند بهیچ نوع پال
نشود البعضاض **در آفتاب** در آفتاب در آفتاب
از آب نمر هندی بریزد مطلقا بر کتایت فادر نگردد
و بکرم نتواند نوشت **مقدمه مجلس** او را اطعام کنند
از اینچیزی که در رو بیض نمل کرده باشند و نتوانند که
خود را از شرط نگاه دارد و دفع او بدین الحال باید
کرد پایه سفوفی که از زیره کرمانی مفلو الطیاح
نخم باد و ریح در دیک وی اندازند تمام آتش و چنان

۲ تخم برنج است

نماید که پر کم است و مردم را از او کراحت آید و از
استماع افشاد که اگر در چهل نازه بکهرند و پاک بشوند
و تاب دهند بر وجهی که ده زرع او یک زرع آید
پس او را در ساه خشک کنند و بعد از آن بمقراض
دیزه دیزه کنند بمقدار چوی و سر هر دیزه و اینچیز
پاک سیاه کنند و نگاه دارند چون در مجلس طب
مرغ کرم پدید آید مقداری از او محفوظ بر روی
پنزدان و ذرات بسبب گرمی در حرکت آیند و دراز
شوند مانند کرم سر سیاه و هرگاه سراز او منفرد شود
و عامل چون اصل او زامید اند خوش نشا و له بکند
و پاک ندارد در **درازهای بواس** هرگاه مقداری از نبل محفوظ

در بیک

در بیک وی اندازند جمیع کلهاء کوسفند و زو فائما
یعنی بگوید چون سر کوسفند مرده در پای خنثی
قدوی زبق عیط در بنوی و دیزه مطلقا پاک
بجای خود قرار نگیرد و هر فرو دیزه و بعضی برانند
که براده رصاص همین عمل کند و براده غاسرین
کفند اند و قلعند نیز مشهور است حرابلی **جلوای**
بپوشاند به سبک دستی بر حلاوات انفراد که از صبر
سقوطی که هر که از آن حلوا بخورد که فی الحال برود
و در کند **درازهای بواس** مقدار پنج درم قلعی دیزه کرده
پا براده آهن با قدری کندی در سوراخ مجروی دیزه
فی الحال بر جای باسند و نتواند که بکیر و ناوخی

که سنگ را بردارند و از او پاک کنند در پای
سینای سدوم افشوز مصری سدوم با پنجاه عدد
جوز در آب ده یک بجوشانند چون با سبب و خورند
فی الحال بیمار شود چنانچه قدم از قدم بر نهد و چون
روغن کاود و کلوش دیزه فی الحال به کرد
درازهای بواس صابغ بکیر مراره ثعلب و او را برزد
بنالد در دم بلون مس براید و موجب انفعال در
کرد **درازهای بواس** هرگاه کسی حریف صید بغل را
در طرف شمال افکند و هر که مطلقا هیچ سکا است
او نباید و هم او از پیش او نرود اندای دقاقت
اگر جلد کرک بکیر و ندخن کند و دوفوف بران

خارو

دارد بنمای منشق کردن و اگر از همان مذکور
طبی سازند هرگاه بنوازند جمیع طبلها که در آن
نواحی باشد پاره پاره شوند اندای فغای مقدار
تمک کوبیده در مجمره وی افکند جمیع تخم بکند از
و آب شود و **درازهای بواس** در چهل دکاثره و آنها جمع باشند
که بنوی و نلوی مال و مناع مردم را متصرف شوند
و مخرفهای ایشان عجیب و غریب است و دانستن بخاف
ایشان حجت حفظ مناع و مال خود لازم است و مقدم
هم مخرفهای ایشان است که نذیری میکنند که سن
برایشان بانک نمی کنند تا بهر جا که خواهند در آیند
و انصوت یخند و جده **درازهای بواس** دیزه یکی آنکه زبان صبیح

درد دست گیرند و مادام که او درد دست ایشان
سک برایشان بانگ نمی کند چون لسان او را با خود
دارد همین خاصیت دارد و دیگر بر بروج ضعی را
بگیرند و بگویند نرم و با اثر مسک ماده سخن نمایند
تا عین گردد و از انصورت سکی بسازند و باز بان
کفشار در خرقه لیسه با خود دارند و خاصیت این
در سکوت سکها افوی باشد به بر حال بانگ کنند
و نه او را بگزیند دیگر سر و جوان است و از انجمد
چون میخواهند که کار را بد و زدن با اوسه کاری میکنند
تا لطف و نغیر و تلویح اما تا لطف آنت که او را با خود
الفت میدهند تا هر جا میروند بطوع و رغبت

دردی

دردی هر دو دبی ر سنی و راندنی و او چنان است
که بشوم ایشان را بروغن زهر زرد و چون او را بوی
بروند قرن او را نغیر میدهند و نغیر آنت که فواید
او را محکم بر کینه بر زمین افکند و فرن او را با نش
نظم ساخته به طرف خواهند مایل میسازند و کج
و راست میکنند بر نی که خواهند سپاه با سفید است
نیم بر او جاد است که بی قطار میگیرند و در لپ
حامض چهار اسبوع نغیر میکنند تا مهر میشود
قدری از دهن او میگیرند و با سر کین خفاش منضم
نگاه میدارند و هرگاه که میخواهند یکی با دوا باشند
از مواضع جوان را بدان طلا میکنند در وقت ساعت

سفید میشود و پیوسته بر همان حال ماند و همین
طلاست ادم مغل میسازند **بکر** سام ابرص شخم
ضفدع بری شخم خن بر یکدازند و با یکدیگر بپا میزنند
و بر جسد سپاه جوانی که بماند فی الحال سفید گردد
و اسب سپاه را به همین جلد بالغ میتوان کرد اما تا بد
بدانظر بواست که مرنگ را با آب نوره سحر میکنند تا
براده حدید محلول بدان اضافه نمایند این دوا را قفا
که بر هر جز و سفید از لجزای چون که ماند سپاه گردد
و هر عیار و ماند و اسب بد و را بدین دوا ابله میسازند
که ایند و کار و این به همین دار و و نکین میسازند
و در کتاب مذکور است که بیکر نداین و زرنج و مو

و از و زراک

و ما ز و زراک و کل خرو کوفته و پخته با آب
بسر شدند و پیک بشورند تا قوت او به باب آید
انگاه در سنور مالند و پکشانرو و بکذارند او
ستور را اگر سفید باز و با سرخ بود باشد سپاه
گردد و سپاه خوشترنگ پذیر و کار و هر سوز
که سفید باشد بدین دار و ابلق میتوان ساخت
و در وقت کوفتند لباب جند هون بدین زیت
و از پی هر دو و چون بمقام خود برند صوف باشند او
نغیر میدهند و در سرق و حاجه بمصران اخذ میکنند
باجب لبان که عقد در و باشد و در پیش ایشان
می افشانند و چون بخورند بر زمین میافشند

۲۰۷
ایشان بر میگردند و میگردند **بکبر** انشا است
خواه صغیر و خواه کبر و انجان است که اول چیزی
چیزی از فراموشی بدان میگردند تا بهوش می شود و در
دوران میماند که موی او را میبرد و او سپاه میشود
و مدت چهل روز بر او سپاهی بماند و او در او ایست
عقب و خشت الحدد و زنج قبری و مردار سیخ اجرا
برابر مجبوع و بگویند و به پزند و آب نوره و علم
بر آینه و جسم هر که خواهند بدن دار و مخلوط سازند
که در ساعت موی وی فرو برد و سپاه گردد و چهل
روز پس از او که سپاهی روی در انحطاط نهادن
جاده و بگردند و در غلغله خلل ساخته بروی اندازند

و بگردند

۲۰۸
و بگردند تا خشک گردد پس آب بر و پاشند و بماء
غار و لپها لدنا با لسا اول باز رود و انچه ایش
بهین فدا کفها کرده شد استغفر الله العظیم
خاتمه که اینها منفره که خالی از غرابی نیست
نوع اول از افروز و خن و روشن کردن چراغ باشد و در
و طریقت است که کو کرد با نطق سفید بر آینه و در
او بر چوبی خط دراز بکشند این سر تا سر او فیکر
بر سر ایشان نهاد و آتش در نطق زنده تا بفرود و
تا سر فیکر بد و در بد و فیکر روشن کند و اگر چه
چوب پیست کن باشد و برد و بار خانه همین توان کرد
اما دوار باید که هموار باشد و خطش سبک تر بود

۲۰۹
تا آتش نیک بد و **نوع اول** از کاغذ نایب سازند
که بر آن کباب توان کرد و خاکینه توان بخت بگرد
شب پانی و مقداری کاغذ را بکند بکریا میزد
و کاغذی را چون نایب سازد که بر آن کباب توان
کرد و اگر چهار پهلوی باشد بهتر باشد و از این مذکور
روی اندازد و تکرار بطرح کند بعد از صاف و بر آتش
دان نهاده و روغن در وی کند و انچه خواهد از تو
و بیضه و روغن بریزد **نوع دیگر** از صاحب بخار به
استماع شد که بکبر کل سر شود و در میان دو طبق
کاغذ کند و از آن کاغذ نایب سازد و روغن در
ریخته کباب یا خاکینه بریزد و کل میان دو طبق

نوع دیگر

۲۱۰
نوع اول که در جوش باشد فی الحال
او را بشکند در بد و انجان است که بکبر دفعه
بروی و بگردند تا خشک شود پس استخوان بزرگ
وی را بکند و هرگاه که خواهد که این عمل کند استخوان
بر سر دهن جوشان نهادن اوی فی الحال سا کرد
نوع دوم بر شنه ضعیف استخوان بزرگ را در روغن
کند و عملش بر این گونه است که بکبر در شنه نازکی
از پنبه و تر سازد و او را آب نمک و روغن و بکشد
او را بر استخوان بچند نوبت بریده شود **نوع دیگر**
سعی کند زاج ایض را با روغن خوشبو چون روغن
بادام یا روغن کل زنبق و بدان مسحوق کلی با رجا

که در غایت حیات باشد بروی زمین بعد از آنکه
حرکت کند چنانکه کوفی در وی جات پیدا بد و آن
غریب باشد و بعضی از باب شعبه بجای زینوردیا
ذکر کرده اند و اول اشهر است **لعل القباب** این برای
جهه افساد ذاهب است بزمینه که اگر نبات مصری
در دهان نهند نف نمایند و از ما کولات و مقف
بهمه سفوف خورد و او چنان است که آب و روغن
بد بد نامضمضه کند با مجرد ورق او بد بد با بخار
این صورت دست دهد و چون خواهند که دفع شود
بجمل حامض مضمضه نمایند با آب خردل فی الحال
بفران آید **لعل النخاع** این بهوشی خاص است با لاغ

و این دو نوع بجز به کرده اند یکی آنکه جمل را بکند
خریندند بپسند و بهوش شود که کوپا مژده است
و چون از کردن او باز کنند فی الحال بهوش آید **نوع**
جانور عرض که او را بلغث پاری باشد مار کوپند
در کوش دراز کوش نهند بهوش و چون بپوش آید
بهوش آید **لعل الفلک** بازی است که موجب باشد
و این چنان است که از ان خاکی که حمار دران غلطیده
باشد بردارند و در زرخانی که بران طعام میخورند
بر زمین بپزند و بچسبک طعام ننهند خود را از بسیاری
خنده و کسی سبب او را نداند و گفته اند اگر کسی را
بکهرند و موی از موی آدمی در پای وی بینند و در

سفره و خان سرد بپزند بهین خاصیت دارد **نوع**
سر کین خرگوش در مجلس بر آتش افکند از مردمان
صورتها واقع شود که موجب خنده باشد **لعل الفلک**
باین شعبه آب صافی را پالوده فندی مزه عسل
و شیرین ترین هر لعینها است بکهرند مقداری از کثیر
بالک بی غش و سخی نمایند بکونا چون غبار گردد و
بپزند و فرخورد و فند سفید صاف بکهرند و بگویند
کوفتی بکونا و مناسباً و دود من کور زعفران بال خشک
کرده نرم کوفته و پخته و با آنکه هر یک از محبوبه
منفرد کوفته باشند بکهر باده با هم سخی کند و مقدار
هر یک از او به ثلثه بچرخد حاصل باید کرد پس

مفعول را بتوی که لطف طبع افشا کند در دست کرد
و ظرفی بران آب صافی بش نهد بهینانی او را
در آب افکند و روی ظرف پوشیده زمانی بگذارد
و چنان نماید که عظمت میخوانند بعد از ساعتی پرده
بردارد پالوده باشد بسنه شیرین بفاش خوش مزه
والله اعلم و چون فاعده است که ختم خان طعام بر حلا
بود اگر دین مقام مایه کلام نیز بدین شریعت
انخام باید خالی از نشی نخواهد بود و الحمد لله اولی
و علی نعمة المحیط بكل موجود بنوفی الخ و بین قمت علی
نقابت پناهی اوصل الله الی رؤیایه و السلام
نجم کتاب عبود و لباب فنون بانام رسد و بیان



۰۳۱۹

نارنج فطحه و رباعی اتفاق افتاده است **فطحه**
ما که این شعر را کن نگوارد و آه بابی بکجهای نهان
منطق الطیر اگر بیاموزی شود این گفتگوی بر تو

کتابخانه ملی
کتابخانه ملی
کتابخانه ملی

سید

